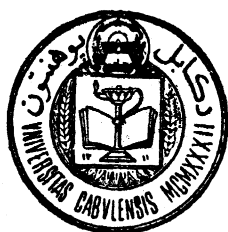



# بیدل

## شاعر زمانها

دکتور اسدالله حبیب

کابل ۱۳۶۳

به مناسبت بزرگداشت سه‌صدوچهلمین
سال تولد ابوالمعانی بیدل
۱۰۲۳—۱۱۰۰ ه ش

# بیدل
# شاعر زمانه ها

از

پوهندوی دوکتور اسدالله حبیب

نشر کردهٔ
پوهنځی زبان و ادبیات
پوهنتون کابل
۱۳۶۳

# بیدل شاعر زمانه ها

به گوش نغمه سنج محفل راز　　زقانون یقین می‌آید آواز

نام بیدل ازسالیان دراز درذهن وزبان مردمان چیز فهم ودانشدوست ودانشمندان کشور مازنده است وهرکس که به شعروکتاب وشاعر ودانشمند معنأ وابستگی وعلاقه یی داشته باشد، بیت یا ابیاتی ازبیدل را در حافظه دارد . زیرا بیدل ازنگاههای مختلف مورد دلچسپی وتوجه دانشمندان وشعر دوستان ومردم ما بوده است .

۱ـ بیدل مرد عارف است و با انسان وانسانیت بستگی خاص دارد .

۲ـ اشعار بیدل علاوه بر اینکه از صنعت های عالی شعری سرشار است ، مفهوم انسان وانسانیت را به وجه بسیار مستدل درخود نهفته دارد .

۳ـ بیدل ازلحاظ معنی بسیار غنی است واز نگاه لفظ آراستگی خاص دارد .

٤ـ بیدل شاعری مداح وطماع نیست وبرای دریافت صله وخلعت هرگز شعری نه سروده است . بلکه علوهمت ومناعت وجدان ونفس درآثار او تجلی دارد .

برای آزادی انسان ازربقه بردگی به گونه های خردمندانه مبارزه کرده است وانسانان درنظر بیدل «خون شان یك رنگ است واختلاف شان درلباس افتاده است» وبنابران تغییر قیافه ظاهری را دلیلی برتمایز وبرتری نمی شناسد . بیدل کین وکدورت را درانسان به نیش زنبور تشبیه می نماید ، ومی گوید تا آنگاه که «زنبور کین» را ازدل برنیاری به فیض حلاوت وشیرینی محبت وانسانیت خوب پی نمیبری .

بیدل همه دل آنقدر نازکخیالی‌ها دارد وآنچنان نکته سنج است که کمترکسی را سراغ میتوان کرد که همچون او برموز وحقایق زندگانی پی برده باشد . چنانکه خود گوید :

نه ترنمی، نه وجدی، نه تپیدنی ، نه جوشی
به خم سپهر تاکی می نارسیده باشی ؟

جوش وخروش وتلاش وتپش را رمز حیات میداند وخمود ورکود راسبب انعدام ، زیرا انسان تا دمی از نعمت زندگانی بهتر برخوردار میشود که فعالیت بیشتر کند وسعی نماید تا ثمر کار وکوشش او برای خود وهمنوعش برسد . در واقع تپش ، جوشش ، وجدو ترنم نمایانگر زندگی وعلاقه انسان به زندگی است . درجایی دیگر گوید :

مطلع همت بلند ، مزرع اقبال سبز
ریشه به نخل آب داد، دانه به خرمن رسید

همت عالی و هدف بزرگ ، همچنانست که مزرع سبز اقبال دانه را به خرمن می‌رساند والا مزرع اقبال هرگز روی خرمن را نمی بیند .

درك نكته سنجی ها و با ریك نگریهای بیدل کاری آسان نیست و بگفته خودش «کوهست و کوتل دارد» و پیمودنش نفس می سوزاند ، و نفس سوزیها وزحمات و تلاش بالاخر پژوهشگر افکار بیدل را به جایی می رساند .

مطالعات و تتبعات متداوم و شوق بی پایان محترم پوهندوی دکتور اسدالله حبیب ره بمنزل مقصود برده است . ودانشمند با استعداد ما توانسته است که با تحقیق پیگیر ، نکات بسیار جالب وحقایق بسیار دقیق را از اشعار و افکار بیدل دریابد ، و باعبارات گیرا وشیوا به خوانندگان ومتتبعان وعلاقمندان عرضه دارد . دکتور حبیب که درساحه ادبیات استقصایی لاینقطع داشته است ابیات بسیار ارزنده بیدل را استادانه تفسیر و توضیح کرده است و نکات جالب و حیاتی افکار بیدل را که با زندگانی مردم و جامعه و انسان پیوند ناگسستنی دارد دریافته است وبا اسلوب ویژه و دلنشین بقید قلم آورده است .

پوهنځی زبان و ادبیات مسرت دارد که باپیروی ازمشی خردمندانه فرهنگی دولت ج . د . ا که در برنامه عمل ح.د.خ.ا انعکاس یافته است دراین فرصت که سه صدو چهلمین سال تولد آن عارف بزرگ و آن انساندوست کم نظیر تجلیل می گردد ، به نشر کتاب « بیدلی که من می شناسم » . کامگار می آید، و خوانندگان دانش دوست را با مطالعه چنین اثر گرانمایه برخوردار و مستفیض می سازد .

برای محترم پوهندوی دوکتور اسدالله حبیب استاد ادبیات معاصر زبان دری – موفقیت های زیاد در راه خدمت به مردم و انقلاب افغانستان عزیز تمنا داریم . وآرزو داریم که در سایه شگوفانی این سرزمین باستانی ومردخیز به یمن انقلاب ظفرمند ثور به پیشرفتهایی چشمگیر نایل آییم .

ازمحترم زلمی هیوادمل که در تصحیح پروفها وصحافت « آثار واحوال میرزا عبدالقادر بیدل و بیدل شاعر زمانه ها » کمک نموده است، اظهار سپاس می نماییم .

پوهاند شهرستانی
رئیس پوهنځی زبان و ادبیات

# فهرست

# زیستنامهٔ بیدل از لابلای «چهار عنصر»

«چهار عنصر» دفتر خاطره های بیدل است که به سلیقه و اسلوب اندیشمندانه خاصی در چهار فصل مرتب شده است. باوری ترین نکته ها را از ولادت تا چهل و یکسالگی بیدل در این کتاب میبابیم که رنگین، هنری و استادانه نگارش یافته است.

در کنار تصویرهایی از زندگی بیدل یادر رویدادهای ارزشمند تاریخی که بر جامعهٔ آن روز اثر داشته نیز در سراسر کتاب افشانده شده است.

در این نوشته کوشیده ایم که هم «چهار عنصر» شناخته شود و هم زیستنامه بیدل ازان برداشته آید. و آنچه از دیگر آثار و تذکره ها برچیده ایم در تکمیل این طرح بکار رفته است.

درسر آغاز «چهار عنصر» به خامهٔ توانای خود بیدل لقب، نام و تخلص شعری اش چنین ذکر شده است: «آیینه توجه شفقت نگاهان غبار اندود تغافل مباد و کمند رأفت التفات دستگاهان چنین بی توجهی مبیناد که تهمت آلود نسبت آب و گل، ابوالمعانی عبدالقادر بیدل در توفا نگاه عالم ایجاد محیطی است ساحل فروش غبار نادانی ودر دبیرستان اقلیم تعین شعله یی خاشاک بردوش کسوت ناتوانی». (۱) تاریخ ولادت بیدل در «چهار عنصر» رمزگونه آمده است. باری میرزا قلندر به بیدل ضمن اندرزی می گوید که میرزا ابوالقاسم ترمذی از دو عبارت «فیض-قدس» و «انتخاب» (۲) آن شماره را که ۱۰۵٤ هجری قمری باشد برآورده است. در تذکره ها نیز گفته اند که بیدل در همان سال قمری که برابر است با (۱٦٤٤) میلادی در عظیم آباد پتنه (۳)

---

۱ــ بیدل. کلیات. جلد چهارم. چهار عنصر. کابل ۱۳٤٤، ص ۸

۲ــ همان اثر ــ ص ٦٤

۳ ـ مولفان بسیاری از تذکره ها زادگاه بیدل را عظیم آباد دانسته اند، مگر میر قدرت الله قاسم در تذکرهٔ «مجموعهٔ نغز» (لاهور ۱۹۳۳ صفحه، ۱۱۵ تا ۱۱٦) مینویسد که بیدل در بخارا تولد یافت و در همان کودکی با خانواده اش به هند کوچید. تا یید >

زاده شد. پدرش عبدالخالق مردی سپاهی پیشه ودر طریقت قادری مرید شیخ کمال بود.

بیدل پنج ساله بود که پدر را ازدست داد و پس ازسالی مادرش نیز درگذشت. درهمان سنین پنج، مادر اورا به مکتب فرستاد که درهفت ماه نوشت وخواندن را فراگرفت و پستر در یك سال خواندن قرآن راآموخت و به تحصیل صرف و نحوزبان عربی پرداخت و به آموزش سروده های سخنوران پارسی گوی دل بست.

درسنین ده قلمش باسرایش آشنا شد ونخستین شعرش رباعی بود که شاعر خود در «چهار عنصر» نقل کرده است. این نخستین چکیدهٔ ذوق بیدل هرچندمعروف است به یادکرد مکرر می‌ارزد:

---

> این گفته را در آثارخود بیدل و کتب دیگر مولفان نمی‌یابیم. رضاقلیخان هدایت در تذکرهٔ «ریاض العارفین» مطبعهٔ زهره ۱۳۴٤ ــ ۱۹٦٦ میلادی ـ ص ۷۵) اورا بیدل دهلوی مینامد.

○ بندرابن داس، خوشگو «در سفینهٔ خوشگو» (۱۱۵٤ هجری ۱۷٤۲ تا ٤۳ مسیحی) اورا «اکبرابادی الوطن» میخواند. «سفینهٔ خوشگو» پتنه بهار (۱۰۵۹ ــ ص ۱۰٤). طاهر نصر آبادی در «تذکره نصر آبادی» لاهوری اش میشمارد. این گفته ها تا حدودی به مدتهای کوتاه باشندگی بیدل در بعضی ازان شهرها ارتباط دارد.

یارم هرگاه درسخن می آید
بوی عجیبش ازدهن می آید
این بوی قرنفل است یا نگهت گل
یا رایحهٔ مشلك ختن می آید (۱)

بیدل در سنین ده ناگزیر شد مکتب را واگذارد. سبب این رویداد را در «چهار عنصر» پراگندگی اسباب زنده گانی میداند.(۲) اما در جایی دیگر چنین روشنی می اندازد که روزی میرزا قلندر کاکایش که پرورش بیدل را بردوش داشت دو تن را در مدرسه سرگرم صحبت بر مسأله یی صرفی میبیند که به زودی سخن شان به بی مقدار کردن یکدیگر می آنجامد. میرزا قلندر که صوفی ریاضت کش و نظامی تند مزاج بود از غرور اهل مدرسه دلشکسته شده بیدل را وامیدارد که پای از مکتب برگیرد.

دربارهٔ زبان بیدل سخنان ناهمگونی گفته اند. به پندار صدرالدین عینی زبان بیدل بنگالی بود و زبان پارسی را در مدرسه آموخت. غلام علی خان آزاد بلگرامی مؤلف «خزانه عامره» نیز زبان پارسی را زبان مادری بیدل نمی پندارد، مگر بیدل خود در همین فصل «چار عنصر» که از گرایش خویش به

۱ـ چهار عنصر ص ٦٢

۲ـ همان اثر ص ۱۲

تحصیل ادبیات فارسی در مدرسه حکایت میکند این بیت را مینویسد:

ای که از فهم حقایق دم زنی خاموش باش
عمرها باید که دریا بی زبان خویش را (۱)

از این بیت چنین میتوان برداشت کرد که زبان مادری بیدل پارسی بوده است، همین زبانیکه در آثارش به کار برده است.

بیدل پس از ترك مکتب تا آغاز جوانی زیر تربیت کاکای خویش قرار گرفت (۲)

میرزا قلندر که خود طبع شعر داشت به پرورش استعداد ادبی بیدل همت گماشت و اورا فرمود که در دیوانهای سخنوران سلف جستجو کند و گزیده هایی را رونویس نماید و برای میرزا قلندر بخواند. بیدل با گذشت زمان آشنایی وسیعی با شعر قدما حاصل کرد، چنانکه قرینه هایی در آثار او میتوان یافت که به شناخت عمیقش از آثار سنائی، عطار و مولوی دلالت میکنند. بیشتر قصیده های بیدل خاقانی را به یاد میآورد. (۳)

---

۱- ایضاً ص ۱۲

۲- ایضاً ص ٦١

۳- بنگرید به فصل «بیدل وخاقانی» در کتاب افکار شاعر تألیف صلاح الدین سلجوقی کابل، ۱۹۴۸، ص ۳۷ تا ٦۲

درمورد احاطهٔ وی برادبیات کلاسیك درجایی به تفصیل سخن خواهیم گفت.

میرزاقلندر چنانکه بیدل نوشته است درویش منش بود، ریاضت میکشید، یکماه تاچهل روز چله مینشست، وظیفه نظامی داشت وورزش میکرد. (۱) از خصلت ها ییکه بیدل به کاکای خویش نسبت میدهد پیداست که وی یکی از جوانمردان بوده است.

میرزا قلندر گاه گاهی شعر میگفت و بیدل درچار عنصر این بیتش را نقل کرده است:

«محرومی دیدار توخون درجگر انداخت

چشمم چه کند چشم تواش از نظر انداخت»

این نخستین آموزگار بیدل در روزگار پس از ترك مکتب بر رشد قریحه شعری او اثری ژرف داشت چنانکه شاعر خود در «چهار عنصر» نوشته است: «... قطع نظراز عرض دیگر فواید لمعه نظمی که امروز رونق افزای کانون تخیل است از پرتو اقتباس های طبع خدا داد اوست». (۱)

میرزا قلندر و میرزا ظریف ماما ی بیدل با شیخ کمال پیشوای طریقت قادری ودیگر صوفیه گرد هم آیی ها و صحبت های صوفیانه داشتند که سخت بر بیدل موثر بود.

---

۱- چهارعنصر، ازص ۵۳ تا ۵۹

۲- همان اثر - ص ۲۵

در «چهار عنصر» آمده است که بیدل هنوز در کودکی به پیروی میرزا قلندر و شیخ کمال که بر بالین بیماران دعا میخواندند بر بستر مریضان حاضر می‌شد و معصومانه لب مـی‌جنبانند چنانکه باری شیخ کمال خبر یافت و کتابی در ادعیه اورا بخشید. (۱)

بیدل بیرون از آن حلقه گاهگاهی صحبت شاه ملوك مجذوب را نیز در می‌یافت. وی خود شاعر و مشوق بیدل در سرایش شعر بود. در «چهار عنصر» چنین حکایت میکند که باری اشاره کرد تا گفته هایش را بنویسد. شاه ملوك سه شب و روز گفت و بیدل نـوشت. دران جمله چهل بیت شعر نیز برلب راند که چون اکثر به زبان هندی بود در «چهار عنصر» درج نگردید. پیوسته بدین شرح که در «چهار عنصر» آمده است اکادمسین ابراهیم مومن اوف می نویسد: «. . . در همین کتاب (چهار عنصر) بیدل اطلاع میدهد که از زبان شاه ملوك مهمترین قاعده های فلسفه های هندی را یادداشت کرده وچون به زبان هنـدی بوده درچهار عـنصر قابل درج ندانسته است». (۲) هویداست که این گفته از سخن بیدل دور است .

---

۱ــ ایضاــص ۱۸

۲ــ مومن اوف. ای. ام .. آثار منتخب ( اوزبکی ) جلد (۱) ص ۵۵

محیط دیگری که بر پرورش بیدل اثر گذاشت صحبت های شاه فاضل دوست میرزا قلندر بود. در «چهار عنصر» از سخنان باریك صوفیانه وحکمت آمیز او با ستایش یاد شده است .

به نوشته بیدل «نثری داشت از سنجیده گـی های مواعظ دلبند مسجع تراز سلـك جواهر منظوم و نظمی به بسیط معانی بلند روشنتر از نثر مراتب نجوم . . .»(۱)

بیدل هفده ساله بود ( سال ۱۰۷۱ هجری قمری ) که توسط میرزا ظریف باشاه قاسم هواللهی آشنا شد. این دانشمند صوفی منش گاهگاهی شعر نیز می سرود.

در «چهار عنصر» رباعی از او نقل شـده است (۲) شـاه قاسـم هواللهی راعبادالله اختر محقق پاکستانی در کتاب خویش بنـام «بیدل» بامیرزا ابوالقاسم ترمذی اشتباه کرده است (۳) و ابراهیم مومن اوف وی را میرزا عبدالقاسم مینـامد . (٤)
در مجالس شاه قاسم از تصوف وشعروادب سخن میرفت بدیهه سرایی می شد و کتاب می خواندنـد .

---

۱ ـ چهار عنصر ص ص ٤٨ ـ٤٩

۲ ـ همان اثر ص ۷۱

۳ عبادالله اختر . بیدل ، ص ٤٤

٤ ـ مومن اوف . همان اثر ، ٥٥

در « چهار عنصر » از یکی از چنین مجالس که در آن تذکرة الاولیای شیخ عطار را شرح و تحلیل می کردند حکایت شده است. (۱) تاریخ وفات شاه قاسم را بیدل ضمن قطعه یی (۱۰۸۳) ه‍ ق قید کرده است. (۲) در شمار خاطره های بیدل از نخستین درسگاه ها و نخستین آموزگارانش حکایتی است از محفلی درخانه میرزا ظریف. در آن مجلس ملادرویش واله هروی ادیب فرادست نیز شرکت داشته است. اعضای مجلس که همه سخنوران و اهل شعر و ادب بودند بر صنایع شعری بحث میکردند ، شعر منقوط وغیرمنقوط می گفتند و در صنعت رقطا و خیفا طبع آزمایی می نمودند. (۳) بیدل نیز فی البدیهه

---

۱ــ چهار عنصر . ص ۱۷٤

۲ــ عبارتیکه تاریخ از آن دریافته شده چنین است :

زبی تعینی ذات رفت نام صفت. (چهار عنصر ، ص ۷۲)

۳ــ منقوط آن است که تمام واژه های بیت یافقرهٔ نثر از حروف نقطه دار تشکیل شده باشد وغیرمنقوط برعکس آن . رقطا آن است که در هر کلمه یك حرف نقطه دار و یکی بی نقطه به ترتیب آورند. خیفا آن است که در سخن کلمه یی تمام نقطه دار آورند و کلمه یی تمام بی نقطه (حدایق البلاغه . میرشمس الدین فقیر دهلوی . کلکته ۱۸۱٤ ــ ص ص ۲۲۳ ــ ۲۲٤) .

در صنعت مرکب و مفرد رباعی سروده که مورد ستایش قرار گرفته است (۱) .

در «چهار عنصر» به چنین یاد داشت دیگری برمیخوریم که روزی شاه قاسم بیدل را سرگرم خواندن مجموعهٔ رسایلی می یابد که شامل گفته های صوفیان بوده است . شاه قاسم از بیدل می پرسد که کدام سخن خوشش آمده . بیدل این قول شبلی را میخواند :

« التصوف شرك، لانه صیانت القلب عن غیر ولا غیر» . (۲)

شاه قاسم هو اللهی گزینش اورا می پسندد و به مطالعه دقیقتر رساله اش می گمارد و میخواهد که گزیده هایی از آن رونویس کند . بیدل گزیدهٔ آن رساله را آماده می سازد ودر پنجاه وهفت بیت قطعه یی در وصفش سروده به شاه قاسم پیشکش مینماید .

شاه قاسم قطعهٔ بیدل را پسندیده رونوشتی از آن را به خط خویش به شاه نعمت الله فیروز پوری می فرستد

---

۱ـ چهار عنصر ، ص ۱۳۸

۲ـ این قول شبلی را با ترجمه وتوضیح آن در کشف المحجوب بخوانید (کشف المحجوب به تصحیح ژوکوفسکی . لنینگراد ، ۱۹۶۳ ) .

وشاه نعمت الله در پاسخ ، سخن بیدل را فزون ستایش مینماید . (۱)

بیدل به روزگاری نزد میرزا ظریف که در فقه وحدیث استاد بود به آموزش تفسیر قرآن نیز پرداخته است. به گواهی شماری ازیادداشتهای بیدل در «چهار عنصر» حلقه یاران میرزا قلندر ومیرزا ظریف برای پرورش بیدل مکتب دومین بوده است که در آن نقش خود میرزا قلندر ومیرزا ظریف، شیخ کمال ، شاه فاضل ، شاه ملوك وشاه قاسم هوالـلهی از دیگران موثر تر است .

نادرست خواهد بود که محیط آموزشی بیدل را با این چند تن محدود بسازیم . اوکه درس مکتب را پدرود گفت به دانشکدهٔ زندگی پا گذاشت. این دانشکده با مرزهای پتنه محدود نشده تاسراسر هند شمالی گسترش می یابد .

پس ازسنین ۱٤ و ۱۵ دیگرزندگی بیدل پیوسته درسفر می گذرد واین رهپویی پرازحادثه وماجرا تا سنین ٤۱ یا ٤۲ سالگی او دوام می کند .

---

(۱) چهار عنصر ، از ص ۱٤۲ تا ۱٤۷

## ره آورد سفرها ی دراز :

بیدل در عنصر چهارم «چهار عنصر» از مسافرتی یاد میآورد که ظاهراً نخستین سفر اوست. هنگام پخش شدن آوازه مسموم گردیدن شاه جهان به دست پسرش داراشکوه سلطان شجاع پسر دیگرش فوجی آراسته از بنگال به راه دهلی افتاد. میرزا عبداللطیف که یکی از اقارب میرزا قلندر بود فرماندهی دسته یی را در قشون او به عهده داشت. بیدل به دستور کاکای خویش با میرزا عبداللطیف همراه شد تا آزمون رزمی فرا گیرد و گرم وسرد زندگی بچشد . این مسافرت بیدل سه ماه و ده روز را در بر گرفت و با شکست قوای سلطان شجاع از اورنگ زیب در محل الله آباد به فرجام رسید .

بیدل در سال (۱۰۷۰) هجری یعنی در شانزده سالگی ناگزیر گردید تا همراه خادمی پیاده و پا برهنه از پتنه به قریه مهسی که آنسوی گنگ بیست کروه راه دور بود، سفر کند. در آن روزها که دزدان و رهزنان راه دهات بر همه بسته بودند با چنان ظاهر محقر البته کمتر نگاه ها را به سوی خویش میکشید. در آن زمان میرزا قلندر در مهسی می زیست و خانواده اش را گذاشته به بنگاله رفته بود . بیدل به توضیح بیشتر سبب سفرش

نمی پردازد صرف همینقدر می نویسد که «فقیر را حکم ضرورتی به عزم قصبهٔ مذکور مصمم نا گزیری ساخت» (۱) .

در سال (۱۰۷۱) هجری قمری مطابق (۱۶۶۱) میلادی یعنی زمانیکه هفده سال داشت همراه ماما یش از پتنه به اوریسه سفر کرد . در آن ناحیه میرزا ظریف سه سال در صحبت شاه قاسم هواللهی ماند و بیدل نیز از آن صحبت‌ها فیض یاب شد . در همان وقت باری با میرزا ظریف گذارش به شهر کتلک مرکز اوریسه افتاد که پنج ماه در آن شهر به سر بردند .

در سال (۱۰۲۵) هجری قمری برابر با (۱۶۶۵) مسیحی میرزا ظریف در گذشت و سالی پس از آن میرزا قلندر نیز وفات یافت . در سال مرگ میرزا ظریف بیدل از بهار به دهلی سفر کرد که تاریخ آن را خود در قطعه یی چنین قید کرده است

از ملك بهار سوی دهلی
چون اشك روان شدیم بیکس
سال تاریخ این عزیمت
دریاب که «راهبر خدا بس»

این سفر خط عطفی در زندگی بیدل می کشد . او پس از این شیوهٔ زیست مجذوبانه را می گزیند . این مرحله زندگی با

---

۱- چهار عنصر ، ص ۳۱٤

ملاقاتش با شاه کابلی آغاز می یابد. در سال ۱۰۷۶ هجری قمری هنگامی که (۲۲) سال از عمر بیدل میگذشت در دهلی با شاه کابلی روبرو شد. در اوریسه در خواب بود که این بیت را به او الهام کردند:

از ما با ماست هرچه گوییم
ما همچو تویی دگر چگوییم

شاه کابلی بیدل را دور به گوشهٔ شهر برد قهقه‌زد و همان بیت را زمزمه کرد. شب را در برابر هم سپری کردند. فردا شاه کابلی نبود. بیدل شوریده وار در پیش افتاد چنانکه خود می‌گوید:

« به‌حکم بیخودی سر از پا نمی شناختم. نه چون اشک از عریانیم عاری بودونه چون ناله از پریشانیم غباری . . . » (۱)

بیدل دوسال درجستجوی شاه کابلی بود تا در وادی بندراین که از گرمی هوا به‌دردچشم گرفتار شده بود با او برخورد، که باز زود ازهم جداشدند. پس‌ازدوسال دیگر که آتش‌شوریدگی به سردی می‌گرایید دست به سرایش « طلسم حیرت » زد ودرسال ( ۱۰۷۹ ) هجری قمری برابر با ( ۱۶۶۹ ) میلادی آنرا تمام کرد.

---

۱ ـ چهار عنصر، ص ۱۶۱

در سال (۱۰۸۰) هجری قمری بیدل زن گرفت و به شیوه پدرانش به خدمت سپاه مشغول شد. به تأیید شماری از تذکره ها (۱) وی نزد شهزاده محمد اعظم شامل خدمت شد و به مقام بلندی رسید.

می نویسند که شهزاده از او خواست که درمدحش قصیده یی بسراید. بیدل بدان ننگ گردن ننهاد ودست از ملازمت برکشید. بندرابن داس خوشگو مدت ملازمت بیدل را نزد شاهزاده محمد اعظم بیست سال نوشته است که دوسال آن از ۲۶ تا ۲۸ سالگی توسط یادداشتهایش تأیید می‌شود.

درسال ۱۰۸۵ هجری قمری سفرمجذوبانه یی از دهلی به لاهور کرده است که آنوقت بدون تردید در خدمت شاهزاده نبوده است. با توجه به این رویداد مدت ملازمت بیدل نزد شاهزاده محمداعظم بیش ازسه چهارسال تصور شده نمیتواند.

یکی از یادداشتهای بیدل در «چهار عنصر» بیانگر سفر اوست به حسن ابدال. تاریخ سفرمذکور ذکر نیافته است، مگر در بارهٔ همسفرش که برهمنی بوده ودر راه با بیدل درمورد

---

۱ ـ این نکته رادر (سرو ازاد) «خزانهٔ عامره». «مرأة الخیال» «تذکرهٔ بی نظیر». «سفینهٔ خوشگو» و «عقد ثریا» می توان یافت.

مقایسهٔ دین اسلام با برهمنیزم مباحثه داشته به تفصیل نوشته است .

دوکتور عبدالغنی تاریخ این مسافرت را ۱۰۸۵ هجری قمری مطابق ۱۶۷۴ مسیحی یعنی زمان سفر اورنگزیب به حسن ابدال برای نبرد با خوشحال خان ختك میدانند . نخست به دلیل آنکه بیدل در همان سال سفرمجذوبانه یی از دهلی به لاهور و پنجاب کرده است.

دوم اینکه دوسال پس ازآن ازشورش جات ها به ستوه آمده برای اقامت دایمی رهسپار دهلی شده است . نظر به گفتهٔ عبدالغنی باید سفر بیدل به دهلی جهت باشندگی همیشه درسال ۱۰۷۸ صورت گرفته باشد، حال آنکه در « چهار عنصر » تاریخ سفردهلی ۱۰۹۶ هجری قمری قیدشده است .

ازدواج وخدمت در سپاه شاهزاده محمداعظم مدتهای کوتاه بازگشت بیدل را به زندگی عادی مشخص میسازد. مگرچنانکه بیدل خود می نویسد ازکودکی سرشت لطیف واثرپذیرداشت همواره درنای روانش فریادی گره بسته بود و پیوسته چون ابر تصویر آمادهٔ گریه بود اما چشم خلق چکیدنی نداشت وچون نبض تب زده همه وقت بال بسمل میزد اما گرد ناله نمی افراشت» .

بیدل پنج سال پس از آنکه زن گرفت یعنی گاهیکه سی سال داشت از دهلی به لاهور و پنجاب تنها و پای پیاده شوریده وار سفر کرد. در یاد داشت هایش که در کتاب «چهار عنصر» نقل شده است از یك سفر مشابه دیگر باوارسته یی چند حکایت میکند. بیدل در سال ۱۰۹۶ هجری قمری برابر با ۱۶۸۵ مسیحی از متهرا به دهلی سفر کرد تا باز پسین سالهای زندگیش را در آنجا بسر برد. این تاریخ نقطهٔ عطفی را در زندگی او مشخص می سازد. مسافرت های بیدل با قحطی های پر دامنه در هند همزمان بود. مؤلف فیض قدس می نویسد که وی درچنان احوال «درگوشه عزلت نشسته و به سیر انفس و آفاق می پرداخت چنانچه غزالی در کشاکش جنگ های صلیبی، سعدی در قتل عام بغداد و مولوی در حملات چنگیز وخواجه حافظ در فجایع شیراز»(۱).

«چهار عنصر» این دفتر بزرگ خاطره های بیدل گواه است که وی همیشه در میان مردم بوده است، از سختی ها تجربه اندوخته وخواست و نیاز مردم راشناخته به مردم عشق واحترامی بیکران وبه نیرومندی شان باور پایدار یافته است. به سخن کوتاه پس از ترك مدرسه تا اقامت در دهلی همه کوی و برزن هند شمالی مدرسهٔ آموزش وپرورش بیدل گردیده است. به گفته خودش:

---

۱ ــ فیض قدس ــ ص ۱۲

« پس به هر مجمعی که نظر باز کرد دبستان تکمیل خود دید و به هرحرفی که گوش انداخت معنای هدایت خود فهمید. انتقال طبیعت خداداد از هر نکته اسرار کتابی دریافت ودقت ادراک موهبی از هر نقطهٔ رموز دفتری واشگافت ...) (۱)

دلیل عزیمت بیدل به دهلی چنانکه درچهار عنصر به تفصیل ذکر یافته است نا بسامانی اوضاع قلمرو اورنگزیب بود یعنی به سخن بیدل «... ایامیکه پادشاه عالمگیر به خیال تسخیر دکن پرداخته بود و برق بیکسی برسواد ممالك هند تاخته. رعایای نواحی دهلی واکبرآباد ازمستی های عمل حکام سلسله انقیاد گسیخته بودند و به ضبط تعدی داشتند و به تاخت تاراج شوارع علم خود سری و بیباکی می افراشتند. ناموس شرفا رسوایی‌های اسیری و بی حرمتی می کشید وابروی کبرا به خاك مذلت و خواری میچکید...» (۲)

بیدل دراین سفر تنها نبوده است چنانکه در «چارعنصر» باعبارت «تشویش طبایع بیدست و پایی چندکه به حکم اتفاق باد تعلق شان بردوش خیال افتاده بود. » (۳)

---

۱- چهار عنصر، ص ۱۲

۲- بیدل، چهار عنصر، کلیات. کابل، ۱۳۴٤، ص ۳۲۲

۳- همان اثر، ص ۳۲٤

به اهل خانه که همسفرش بودند اشاره میکند ونیز در نامه یی که به شکرالله خان نوشته است این مطلب را روشنی بیشتری میبخشد(٤). در دهلی نواب شاکرخان وپدرش شکرالله خان بنا به درخواست شاعر خانه یی را به پنجهزار روپیه خریده در اختیارش گذاشتند ومقرر کردند که روز دو روپیه تا آخر زندگی به بیدل بدهند. (٥) داکتر عبدالغنی از قول خلیق احمد نظامی در «تاریخ مشایخ چشت» مینویسد که در زمان ورود بیدل به دهلی شاه کلیم الله شاه جهان آبادی، صوفی نامدار طریقت چشتیه در شاه جهان آباد (دهلی) شهرتی بزرگ یافته بود وهر روز دو روپیه خرج داشت. ازاین گفته برمی آید که دو روپیه پول کمی نبوده است (٦).

پس از آنکه بیدل در دهلی اقامت گزید شکرالله خان حاکم بیرات مقرر شد وبیدل به دعوت او سیاحتی به کوهستان بیرات نموده درسال ۱۰۹۸ یعنی در ٤٤ سالگی مثنوی «طور معرفت» را در وصف بیرات نوشت.

---

٤- بیدل. رقعات، کلیات. کابل، ۱۳٤٤، ص ۸۸

٥- بندر ابن داس خوشگو سفینهٔ خوشگو، دفتر ثالث، پتنه بهار، ۱۹۵۹ ورقعات ص ۸۸

٦- خال محمد خسته، عارف کامل، نسخه خطی، ص ۳۲

بیدل در دهلی یادداشتهای سالیان میرسفرش را جمع کرد ودرچهار فصل تنظیم نموده «چهار عنصر» نامید ودرسال ۱۱۲۴ هجری قمری برابر با ۱۷۱۲ میلادی گاهیکه ۶۷ سال داشت مثنوی «عرفان» را تمام کرد .

خوشگو مینویسد که خانه بیدل محل گردهمآیی تمام شعرای شهر بود. روزها به مطالعه وسرایش شعرمیپرداخت وشبها از روی دیوان خودکه «چهار مصراعی نویسانده بود» شعر میخواند وازاین مخلص تقاضا میکردکه اشعارشان راقرائت کنند .

خوشگو خود در اکثر مجالس شبانه شرکت میورزید، وی ازگفته های اهل مجلس دفتری نگاشته آنرا «ملفوظات» نامیده بودکه بیشترش سخنان بیدل بود .

محمد افضل سرخوش صاحب تذکره کلمات الشعراء با بیدل مشاعره می نمود (۱)

محمدعاشق همت، میرزاسهراب رونق، ومحمد حسن ایجاد هم ازشاگردان او بودند. بیدل ازشعرای عصر بامحمداسلم سالم (متوفی در ( ۱۱۱۹ هـ . ق ) شیخ محمدالله گلشن، مولینا عبدالعزیز عزت متوفی در (۱۰۸۹ هـ . ق) وحکیم حسین شهرت

---

۱- رجوع کنید به کلمات الشعراء لاهور، ۱۹۴۲، ص ۱۴، ۱۸ وبعد حواشی صفحه های ۱۹ـ۳۴ و۹۶

طبیب وشاعر بزرگ (متوفی در ۱۱۴۴ هـ . ق) دوستی داشت نزدیکترین دوست بیدل نعمت‌خان عالی بود. چنانکه بیدل منتخبی از رساله «حسن وعشق» اورا دربیاض خود درج نموده بود.

گذشته ازآنکه شماری ازسخنوران ازمجالس بیدل جهت پرورش هنرخویش فیض یاب میشدند کسانی دیگر اشعار خویش راجهت تصحیح به او میفرستادند. ازآنجمله باتوجه به «رقعات» بیدل حسین قلیخان، بهادر خان دوران، قیوم خان فدایی صدرالدین خان و شکرالله خان را که از دوستان بیدل بودند میتوان نام برد (۱).

بیدل گاهی اظهار نظر براشعار، صراحت زیادی به کار میبرد چنانکه یکی از نامه‌های او به شکرالله خان گواه این مطلب است. درآن نامه بیدل ازشکرالله‌خان به‌خاطر آنکه شعراورا نپسندیده است وباعث ملال خاطرش شده پوزش میخواهد (۲).

ابوالمعانی بیدل سی وشش سال آخر عمرش را در دهلی در عمق فعالیت های علمی و ادبی یعنی مطالعه وسرایش شعرو نگارش بزرگترین آثارش و پرورش

---

۱- رجوع کنید به رقعات. کابل، ۱۴۴۴ صفحات ۴۴ ، ۱۲۰ و ۱۳۰

۲- رقعات، ص ۲۰

شعرا و نویسنده‌گان سپری کرد. تا توانست از دربارها دوری گزید و به طمع مال سرعزت بر هیچ آستانی خم نکـرد. در آن روزگار باری قطعه‌یی در تاریخ فتح بیجا پور و گلکنده به‌دست اورنگزیب سرود و به‌شکرالله‌خان فرستادو امادر نامه تاکید کرد که غرضش ارسال تحفه‌یی به آن یار عزیز بوده است، با بی‌پروایی تعریض آمیز نوشت که: «وگر نه‌چه نواب، کدام مستطاب، بلکه چه‌عالمگیر و کدام بدرمنیرا» (۱) بیدل خواهش عالمگیررا رد کرد و به دربار حاضر نشد.

بعداز مرگ اورنگزیب در سال ۱۷۰۷ پسر بزرگش بهادرشاه (معظم شاه عالم) پادشاه شد و وی توسط وزیرش نواب منعم خان چندین بار از بیدل خواهش کرد که شاهنامه‌یی به‌سر اید مگر بیدل نپذیرفت. در فرجام چنین پاسخی برایش نوشت: «اگر خواه مخواه مزاج پادشاه برین پله است من فقیرم جنگ نمی توانم کرد ترك ممالك محروسه نموده بـه ولایـت میروم». (سفینه خوشگو).

درسال ۱۷۱۲ بهادرشاه مرد و بین پسران او، عظیم الشان رفیع الشان، جهانشاه وجهاندارشاه جنگ درگرفت. سه برادر کشته شدند و ازجمله جهاندارشاه که بی کفایت ترین آنان بود

---

۱ــ رقعات. کلیات چاپ بمبئی. حاشیه صفحات ۷ و ۸

به پادشاهی رسید. جهاندار شاه یازده ماه به نام پادشاهی هوسرانی ومیخوارگی کرد تاسر انجام در ۱۱۲۵ هجری قمری درزندان فرخ سیر پسر عظیم الشان کشته شد. بیدل درنکوهش جهاندارشاه مخمسی در ۲۲ بند نوشت که «شهرآشوب» نام دارد، ودران باچیره دستی شگفت انگیزی بحران سلطنت و نارضامندی و اعتراض مردم را تصویر کرده است. (۱)

این اشاره ها مؤید آن است که میرزا عبدالقادر بیدل خویشتن را وقف علم وادب کرده بود وبه والایی مقام معرفت ودانش به نیکویی پی میبرد. وی باور داشت که «پایه تعظیم عرفا برترازان است که شاهان آرزوی مجالست شان نمایند.» (۲)

چون مؤید دیگر آنچه ذکر یافت یکی از نامه های بیدل را یاد می آوریم که به شاکرخان نوشته شده است. از نامه برمی آید که شاکرخان از پادشاه ملکی برای بیدل دردکن گرفته بوده است مگر بیدل از پذیرفتن آن معذرت خواسته است (۳)

---

۱ـ این مخمس در اخیر کتاب «روح بیدل» مؤلفه دکتور عبدالغنی (چاپ مجلس ترقی ادب. کلب رود لاهور ۱۹۶۹) سراپا نقل شده است.

۲ـ بیدل رقعات. نامه به شکرالله خان. ص۱۲۹

۳ـ رقعات. ص ۱۱۳

بیدل روز پنجشنبه چهارم ماه صفر سال ۱۱۳۳ هجری قمری برابر با پنجم دسمبر سال ۱۷۲۱ میلادی. در ۷۸ سالگی در دهلی درگذشت. بنا بر توصیه خودش در چوتره پیکه ده سال پیش برای خویش قبر ساخته بود به خاک سپرده شد.

پس از آن هرسال شعرای دهلی به مرقدش جمع می‌شدند و با خواندن غزلی از دیوانش عرس بیدل را آغاز می‌کردند.

این عنعنه شریف تا آنجا که گواهی هایی در دست است ۳۸ سال دیگر ادامه داشته است. در سال ۱۱۹۹ یعنی ۶۶ سال بعد از وفات بیدل که غلام همدانی عقد ثریا را نوشته قبر بیدل در صحن خانه وی موجود بوده اما خانه ویرانه یی بیش نمی نموده است.

پیش آکه بخوانی رقم ازسینه ریشم
من نامهٔ افتاده به‌خاك ازكف خویشم
«بیدل»

# بیدل و افغانستان

در «انیس» (*) اخیراً حرفهایی در بارهٔ بیدل گفته شد که بحثهایی را در حلقه های ادبی گرم کرد ودر آن بحثها کمتر از فلان نویسنده و نظرش گفتند و بیشتر ازخود بیدل ، اززندگی واندیشه اش وازسخنش ؛ زیرا بارها دیده اند که درقضاوت برشعر بیدل ، ارادتمندان در برابر مخالفان نشسته اند. در این صف تعظیم و تسلیم بوده و در آن صف نا آشنایی وعیب جویی .

(*) «انیس» سال ۱۳۵٦ شماره‌های ۱۲۹ـ۱۳٦ واز۲٤۱ـ ۲۸۱

در روزنامه ها ، جراید ودرحلقه های ادبی کشور ما بارها چنین صف آرایی‌ها شده است و هربار مردم بیش از التفات به‌حرف موافق ومخالف عمیقتر برشعر بیدل اندیشیده اند و با دیده های باز به سیمای شکوهمند او درقاب تاریخ خیره شده اند .

ارادتمندان ومخالفان بیدل ، تنها به یك نکته موافق اند وتنها به یك حقیقت باور دارند که در کشور ما نام بیدل طنین ونفوذ خاصی دارد که کمتر شاعری باآن برابر است وتاریخ ادبیات دری افغانستان برحقانیت این مطلب گواه گویاییست .

درنیمه های قرن هژدهٔ میلادی که تقریباً همه سخنوران دری سرای افغانستان ارزشهای سبك هندی را درسخن به‌کار میبردند، شعرا و دانش آموزان کشور ما که بنا برجبر اوضاع به‌هند وآسیای میانه درجستجوی خریدار سخن ودرسگاه و خانقاه وپا برای کسب روزی ، سفرکرده بودند، اندیشه وشعر بیدل را ارمغان آوردند. بیدل ، میدان پیشوایی‌را ازطالب آملی وواقف وکلیم ودیگران گرفت ودرست تا نیمه‌های قرن ۱۹ یعنی تقریباً صد سال درقلمروادبیات دری کشور ما فرمان فرمای مطلق بودکه به‌نظرنگارنده ، این دورهٔ تاریخ ادبیات دری افغانستان‌را باید « دورهٔ بیدل گرایی یاعصربیدل» بنامیم .

شعرای دربار تیمورشاه درانی ارادتمند بیدل بودند ومحافل « بیدلخوانی » دایر میکردند و به جواب غزلهای بیدل غزل میسرودند. میرهوتلك افغان، لعل‌محمد عاجز ومیرزا قلندر ازآموزش های عرفانی بیدل بهرهٔ فراوان برده وبه روش بیدل شعر گفته اند.

درقندهار، مهردل مشرقی ازشیفتگان شعر بیدل بود ودر منزل خویش محافل « بیدلخوانی » برگزار میکرد که در آن سردار غلام محمد طرزی وپسرش محمد امین عندلیب و دهها تن دیگر پرورش یافتند.

سردار غلام محمد طرزی درمنزل خود دربارانهٔ کابل، مجالس « بیدلخوانی » دایرمیکرد، که مثلا میر مجتبی الفت، شاعر نامدار اواخر قرن نزدهٔ افغانستان ازآن مجالس بهره گرفت وبه شیوهٔ بیدل شعر گفت.

درآغاز قرن بیستم، هرچند شعر به گذرگاه تازه یی پیچیده، اما صدای پرابهت وگوش نشین بیدل در رواقهای ادب دری کشور ما هرگز فرو نه نشست.

محمود طرزی، قافله سالار ادبیات روشنگری باآن که به پیروی بیدل شعری نسروده است درکودکی ها درمحافل « بیدلخوانی » پدر اشتراك میورزید.

( ادبیات ملی، سراج الاخبار سال ۶ شماره ۲۲ ) و با سخن بیدل آشنا بود و به‌اوچون چهرهٔ بی‌رقیب ادبیات قرون‌وسطی ما احترام می‌گذاشت .

عبدالهادی‌داوی غزلهای فراوانی به‌استقبال بیدل‌دارد، مانند این غزل :

هر نغمه که مضراب رگی نیست منام است
تیغی که به خون رنگ نگردیده نیام است

که به استقبال این غزل بیدل سروده شده است :

چشمی که ندارد نظری ، حلقهٔ دام است
هر لب که سخن سنج نباشد لب بام است

وعبدالعلی مستغنی‌در یکی‌از قصایدخود در بارهٔ بیدل‌چنین میگوید:

غیر بیدل پیر صاحب دل زار باب سخن
می‌توان کردن به‌هر‌ولی، به هرچاکر سفید

در سال‌های‌سی قرن بیستم اکثر شعرای انجمن ادبی کابل ارادتمند بیدل بودند .

ملک‌الشعرا قاری عبدالله که از طرفداران سر سخت « سبک جدید » بود وبرنوی ونوآوری وسودمندی شعر وهنر تأکید میکرد به بیدل وکلام زورمند عالیش عقیده داشت و استادیش در هنر بیان اندیشه واحساس رهین بیدل بود و به قدرت کلام بیدل سر تسلیم فرو میآورد . مؤید سخن ما

ایـن سطر ها از کـلیات اوست :

« سخن شنیدن، مایهٔ دولت است نه سخن گفتن. خصوص باوجود حضرت بیدل که کلامش به پایهٔ اعجاز رسیده وقلم نسخ بر اشعار متقـدمین و متأخریـن در کشیده . . . »

عبدالغفور ندیم، خسته، وملك الشعراء بیتاب، پیوسته در محافل «بیدل خوانـی» منزل ها شم شا یق افندی، اشتراك میورزیدند وسر این رشته تا روزگار ما می رسد. بنابران من معتـقدم که از نیمهٔ قرن هژده به این سو، تـقریباً اکـثر شعرای دری سرای افغانستان به نحوی ازانحا، ازبیدل آموخته اند .

نظامی ـ داستانسرای گنجه ـ باری به پیشآهنگی و طلایه داری هنریش سرافرازی کنا ن گفته بود :

| | |
|---|---|
| شنیدم که بالای این سبز فرش | خروس سپید است بالای عرش |
| چواو برزند طبل خودرادوال | خروسان دیگـر بکـو بـند بال |
| هماناکه آن مرغ عرشی منـم | که هربامدادی نـوایی زنـم |
| به آواز من جمله مرغان شهر | بکو بند بال اینست گویای دهر |

ما نندآن درددوام سده ها تا امروز به آواز آسمانی بیدل مرغـان کـابل وکـندهار و هرات و بلـخ و بدخشا ن و . . . بال کوبیده اند و بنا بران شعر بیدل و جهان بینی او بخواهیم

یا نخواهیم، جزئی از هستی فرهنگی ماست وخون «بیدلگرایی» در رگ رگ ادبیات وشعرما میدود و به شناختن بیدل به خاطر آشنایی با فرهنگ وادبیات خود نیازمندیم واز آن روست که سخنی از بیدل باعمق احساس ما کار دارد ومحفلی نیست که حرفی ازو نیست ومن نیز حرفهای ازاو برای گفتن دارم :

عمری است به شیوهٔ وفا مجبورم
قربی دارم که از تقرب دورم

یاران از شرم کعبه آبم مکنید
من خاك جناب بیدلم معذورم ...

هیچکس نیست زباندان خیالم بیدل
نغمهٔ پردهٔ دل از همه آهنگ جداست

## شعر بیدل پژواك ندای زمان اوست

رسم اکثر محققان ما چنان بوده است که برای معرفی جهانبینی شاعری پیش از هر بررسی و تحلیلی علی‌الفور دست به مقایسه برده اند ودو شخصیت را از دو محیط ناهمگون و از دو زمان مختلف بی هیچ پیوندی برابرهم گذاشته‌اند و شباهت پالی کرده اند .

این کار در مورد بیدل نیز شده است . علامه سلجوقی در « نقد بیدل » آقای فیض محمد زکریا در (( بیدل چه گفت ؟ )) و ژوبل در « یاد بیدل » از این شیوه کار گرفته اند و بیدل را در کنار کانت ، سپینوزا ، برگسون و دیگر اندیشمندان مغرب زمین گذاشته اند و شباهت هایی در دنیانگری شان جستجو کرده اند .

این که کجا تصادف بـه یاری شان شتافته است بیرون بحث ماست و اما ثابت است که با همه بهایی که به نقش مقایسه در مسالهٔ شناخت گذاشته شود از این روش کمتر سودی بـه دست میآید، چنانکه کمتر سودی بدست آمده است. بعضی دیگر به پندار آن که برای شناخت فرد محیط زیست او را باید شناخت، مثلا برای مطالعهٔ جهانبینی بیدل نیز میروند بـه بررسی اقتصاد وسیاست و وضع اجتماعی اروپا و گزارشگری انقلاب صنعتی و حکایت از ریفورم و رنسانس. نمیدانم چرا برای دریافت جهانبینی بیدل به راستی محیط زیست او را بررسی نکنیم؟ چرا هند را و مخصوصاً هند شمالی را کـه هـر شهـر و روستای آن را بیدل مـدرسه و دانشکده خود میشمرد، نشناسیم؟

خلاصه آن که بیدل پس از پشت پازدن به درس مکتب به درسگاه زندگی و محیط رفت و در ان سالهای حادثه خیـز در اعماق اجتماع زیست و بر تجربه‌های خود افـزود، چنان که در چهل و یك سالگی از آن روزگار چنیـن یاد میکند:

«چون اساس جد و جهد خلایق بـر دوش جمعیت اسباب است و بنیاد توجه اشتغال بر ثبوت طبیعت بی انقلاب، هـنوز بادراك بلـوغ نرسیده ناتوانی بازوی استعداد کمان کوشش از زه انداخت و نارسایی دستگاه قدرت رشتهٔ املها محکوم

گره ساخت. بی‌اختیاری نگذاشت تا دیگر کمر جهدی توان بست و بیدست پایی روا نداشت تا دامن ترددی توان شکست. ناچار به مقتضاي (رب المساکین فضل الله) تسلیم جز وحیثیت گردید و درس تتبع احوال موجودات و به انشاي (ادبنی ربی) معلم فیض حقیقی و سبق تماشای بدایع کاینات نظم :

هوش اگر باشد کتاب و نسخه یی در کار نیست
چشم واکردن زمین و آسمان فهمیدن است
دور گردونهای و هم آن سوی خویشت می برد
ورنه هرچیزی که می بینی همان فهمیدن است

پس به هرجمعی که نظر باز کرد دبستان تکمیل خود دید و به هر حرفی که گوش انداخت معنی هدایت خود فهمید انتقال طبیعت خدا داد از هر نکته اسرار کتابی دریافت و دقت ادراک موهبی از هر نقطهٔ رموز دفتری واشگافت» . (بیدل، کلیات جلد چهارم . چهار عنصر ، کابل ۱۳٤٤ ، ص ۱۲) .

برای دریافت همه جانبهٔ مکتب فلسفی بیدل هندزمان زندگی اورا باید بشناسیم و اوضاع اقتصادی آن ومهمترین رویدادهای سیاسی آن دوره را که بر سیر ادبیات و شعر تاثیر ماندگاری داشته است باید بررسی کنیم .

زیر تاثیر تلاشهای بازرگانی پرتگال، فرانسه و برتانیه که از سده ۱۶ میلادی آغاز یافته بود وجنگ های داخلی ومقرره های نوی در مالیه گیری چون تبدل مالیات از جنس به نقد در نیمه دوم قرن هفده و آغاز قرن هجده میلادی ، برج و باره نظام ملاکی در هند فرو میریخت و مناسبات سرمایه داری نیرو میگرفت. به فراخی تمام زندگی به ارزش های جامعه کهن پشت پازده میشد، و خواسته های نو به صحنه می‌آمد. بیدل در چنین زمینه از کهنه ها می برید و به تازه ها می پیوست و تماشاگر دقیق و با مسوولیت پیوند های نوی بود که در میان طبقات اجتماعی ریشه می دواند . مساله مزد و مزد بگیری و بهره کشی از نیروی کار شخصی در جامعه هند، در نطفه بود که بیدل تصاویر روشنی از این اژدهای فردا کشید . این گفتار ها را در «طور معرفت» باید جستجو کرد که در آن دوصدو پنج بیت در باره معدن و کارگران معدن هست و آن بیتها نشان میدهد که راممنی بیدل با کارگران و رنج توانفرسای شان آشنایی کامل داشته است، که توانسته است نگاره های گویایی از لحظه های گرم عرق ریزی شان بکشد . فراتر از همه، التفات بیدل به مسأله بهره کشی، اعجاب انگیز است و درك داهیانه و نگاه بران بیدل را نشان میدهد مثلا از این بیت ها نمیتوان بی اعتنا گذشت :

کجایی ای هوس مزدور دنیا
به ذوق جانکنی مسرور دنیا؟

چه کوری این قدر در چاهت افگند
که بهر دیگران جان با یدت کند؟

یا: یکی جا نکند و آن دیگر زر اندوخت
گداز سعی این، آن دیگر اندوخت

(همانجا، ص ۳۲، بیدل- کلیات، طور معرفت، چاپ کابل ص ۳۱)
در این نوشته میخواهم به جای باز گفتن گفته های دیگران کسانی را که مایلند بیدل را بشناسند تا مرزهای ندیدهٔ قلمرو این سخنور سحر آفرین ببرم.

مهمترین نکته یی که در بارهٔ طور معرفت باید در نظر بداریم اینست که اثر مذکور در واقع دستور العملی است برای شکرالله خان، حاکمی تازه به کرسی نشسته که از بیدل، دوست و استادش چنین انتظار میرفت که با استفاده از فرصت و مثلا به بهانهٔ جواب چند بیت شکرالله خان در وصف کوهستان بیرات، هردو راه رسیدن به معرفت هم راه «سیر انفس» و هم راه «سیر آفاق» را به رویش بکشاید. و او را به مطالعه و شناخت جهان و انسان ببرد ودر پایان اثر با قصهٔ گل زرد بفهماند که مانند گل های سرخ باغ

به بندآسایش خویش بودن درخور مقام حکمرانی نیست، چون گل زرد باید تن به خواری داد ودرعشق دیگران رنجور شد:

گریبان مژه تا پاره کردم
به خوبان چمن نظاره کردم
نگردیدم زحسن خودخبردار
به عشق دیگران گشتم گرفتار
به هرجا سنبلی طرح شکن ریخت
گره در رشته های کارمن ریخت
به هرجالاله یی رنگین اداشد
به من آتش زدو داغ آشنا شد
(همانجا ص ٤٦)

این حرفهای گل زرد نیست، پند استاداست به شاگردی که تازه بارسنگینی حکمرانی ودرحقیقت خدمت خلق رابه دوش گرفته است وحکومت بیرات به اوسپرده شده است که باید از خود نگری براید ودل درراه خدمت رعیت گذارد.

همانگونه برداشت بیدل ازمسألهٔ کشاورزی باسود نظام ملاکی سازگار نیست وشناخت اوازموقف بزرگر وپیوندش با زمیندار بزرگ علمی ومترقی است . برای روشنترشدن موضوع به عرفان باید توجه کرد. عرفان گنجینهٔ بزرگ باورهای فلسفی

بیدل است وخود شاعر براین شاهکار خود می نازید و به گفتهٔ خوشگو شاگردش بارها میگفت :

«آن چه ما داریم همین نسخهٔ عرفانست » .

تاآنجاکه من خبردارم تنها یك بار در خارج کشورما تحقیقی مستقل در بارهٔ این اثر بچاپ رسید که بران هم گفتنی ها زیاد است . ( منظور بیدل و منظومهٔ عرفانش مؤلفهٔ خالده عینی است) این شاهکار بیدل ازجهات گوناگون باید مطالعه و تحلیل شود که نشده است .

عرفان، اگر از مقدمه های آن بگذریم، طرحی داستانی دارد که چنین آغاز میشود :

خرد مطلق در اندیشه دریافت چگونگی خود افتاد و پاسخی نیافت و به آفتاب روی آورد. آفتاب درجواب از عارفی قصه کرد که ده پسرداشت. آن عارف در واپسین دم، آن ده پسر را بربالین خود خراست ووصیت کرد که برای تکمیل خود هریکی دامن همت بگیرد وشغلی اختیار کند. عارف مرد و پسران اودورهم نشستند تا بدانند که کدام یك بچه کاری مایل است. سخن ازکوچکترین برادر آغاز یافت نخستین برادر ثروت اندوزی رابرتر شمرد، ودومین کشاورزی را، سومین تجارت را وسرانجام دهمین که بزرگترین برادران بود بر فنا شدن انگشت تأکید گذاشت .

در این مورد شاید به تفصیل بیشتر ضرورت نباشد.

پیش ازانکه بحث شناخت بیدل را ازکشاورزی دنبال نمائیم بهتراست برگی اززیست نامه اورا باز بخوانیم:

درسال ۱۰۶۷ هجری قمری (مطابق ۱۶۵۶ میلادی) خبر مسموم‌شدن شاه‌جهان به‌دست پسرش‌داراشکوه به دیگر برادران رسید. سلطان شجاع ازبنگال، اورنگزیب‌ازدکن ومرادبخش ازگجرات باقشون عظیم به سوی پایتخت رهسپارشدند، درآن لشکرکشی‌ها بیدل چهارده ساله به‌دستور کاکایش میرزاقلندر با قوای میرزاعبداللطیف که به طرفداری سلطان‌شجاع میجنگید، همراه‌شدتا تجربه بیندوزد. درآن سفرها بودکه بیدل‌جمع‌آوری غله وهزینه لشکر را از دهقانان تهیدست وبردن‌مردم رابه‌جنگ اجباری ازنزدیک دید. این چشمدید ها که بعدها باطنز تلخی در چهار عنصر انعکاس یافت درمسأله دهقانی نخستین سنگبنای عقیدهٔ بیدل راگذاشت.

تاریخ گواه است که‌ازسالهای نبردپسران شاه‌جهان برای دستیابی براورنگ امپراتوری تاآغاز فرمانروایی‌اورنگزیب عالمگیر، شمال هند ازخونریزی‌های بزرگ نیاسود. سورات که دوهزار تن باشنده داشت وتنها ازتجارت‌دوازده‌لک‌روپیه دریکسال به‌خزانهٔ امپراتوری‌می‌آورد، توسط شیواجی پیشوای

مرهته ها تاراج شد ودوسوم شهر درآتش سوخت و پس از آن شورشهای پیهم مرهته ها وقیام جاتها ودر آخر جنگها با کمپنی انگلیسی مالیات را بالا برد. بدانصورت مالیات که در اواخر سدهٔ شانزده طور اوسط سه یك محصول بود، در نیمهٔ دوم قرن هفده به پنجاه فیصد رسید وگذشته ازان ازجنس به نقد تبدیل شد.

چون بنیهٔ جنگندهٔ هراشکر کشی وشورش وسرکوبی شورش روستایی ودهقان بود، دستی به کشت وکار نمیرسیدو تبدیل شدن مزارع به میدانهای جنگ وآتش سوزیهای دهات وشهرها، کشاورزی را بیشتر زیانمند میساخت وقحطی رادامن میزد.

دهقانان که زیر بار مالیه توانفرسا تاسرحد فروش اطفال خود بیچاره شده بودند، گروهی به جنوب، بهجاهایی که در آن بار مالیه سنگین نبود، پناه بردند، عده یی به لشکرها، پیوستند و به نام «امیدوار» حاضرشدند بهسود هرکه باشد پیکار کنند ونانی بهدست بیاورند وگروهی دیگر باناامیدی دستههای قلندرعریان گرد راساختند وبه شهرها سرازیر شدند وشماری نیز بر دستگاه مسلط زمان شوریدند وتکانهای سختی بر بنای امپراتوری مغل وارد کردند.

از « قحطی عظیم » سال ۱۶۳۰ میلادی که سهسال ادامه داشت تااوایل سدهٔ هجده میلادی بار بار قحط وگرسنگی

بر گجرات وصوبهٔ دهلی وسرحدات سند ودکن تاخت که ملیونها
تن را به خاك مرگ افگند مثلا تنها در قحطی سالهای ۱۷۰۲ تا
۱۷۰٤ در دکن دوملیون انسان هلاك گردید .
بیدل دراین سوگ های بزرگ هرگزدر زاویهٔ انزوا نیاسود
وهرگزدر حاشیه نه نشست .

او بادست تهی وفاقه کشی و روزه داری های درازمدت
در میان مردم زیست و ازشهری به شهری سفر کرد وازدهی به
دهی رفت تا به راز نظام هلاکی پی برد وکلید آن قلعهٔ فرسوده
را به دست مردم داد .

به نظر من گویا تر ازهر اضافه یی کلام خود بیدل است و
وقت آن رسیده است برداشت بیدل را از مسأله دهقانی چنانکه
هست پیش چشم خواننده بگذاریم .

بیدل در آن بخش عرفان که نوبت اظهار نظر به برادر
دومین می رسد به ستایش کشاورزی که ارجش را باخته بود
وکشاورز که در کهتری وحقارت جان میداد داد سخن میدهد
وسرشت تابناکش را از زیر غبار پیوندها وپندارهای بیمار گونه
اجتماعی می کشد ودر برابر چشم خواننده می گذارد و سهم
او را در استواری بنیهٔ اقتصادی جامعه روشن می سازد و
بدین صورت برضد عقیدهٔ برتری وفروتری مروج درجامعهٔ هند

زمان خود دست تا یید وستا یش بر دوش دهقان این کهترین طبقه آن وقت می گذراد وسیمای واقعی وشکوهمند اورادر هنرش تصویر می کنند .

تصور می توان کرد که این بیت های بیدل به گوش اکثر روشنفکران آن عصر ( عصر بیدل ) که دهقان را مزدور بی ارزشی میدیدند تا چه حد نوو شگفتی آور بوده باشد و همان گونه بعید نیست که بسیاری از روشنفکران ما به ارج شایستهٔ آنها هنوز هم پی نبرند :

هوش هر جا شکافت مخزن حال
این گهر بود دسترنج خیال

که جهان تا بهار سامانست
سبز بختی نصیب دهقانست

بی خماری ز باده اش جوشیست
وسعت از طبع موجش آغوشیست

کدخدای طرب فزای ظهور
میزبان بساط عجزو غرور

تندرستی رهین توشهٔ او
دل جمع التفات خوشهٔ او

ملك درویش زلهٔ طبقش

گنج شاهی ذخیرهٔ عرقش

حاصل مدعای دشمن ودوست

برگی ازمزرع تردد اوست

(عرفان، کابل ۱۳۴۲، ص ۱٦۷ و ۱٦۸)

در آخرهای این مقدمه که سیراب از نکته های بدیع و بکراست وبه زبان آهنگین ومواج وکنایه آمیز خاص بیدل سروده شده است قصهٔ شاهی میآید که ازوزیر خردمند خود راز آن جهان و بهشت را میپرسد و وزیر آنرا درهمین دنیا نشان میدهد واشاره میکند به کشاورزی وکشاورزان. در این بخش نیز توصیفی از بزرگران آمده است که بجای خود چه از نظر اندیشه و پیام و چه از نگاه شیوهٔ افاده تحسین انگیز است.

آفتابند نور پاش همه — گرمی شعلهٔ معاش همه

ذات شان مصدر حقیقت جود — فضل شان ضامن بقای وجود

کرم وجود محفل امکان — همه موقوف کیسهٔ ایشان

باهمه ها جزی به رنگ نفس — رشته ساز قدرت همه کس

باوجود غبار وضع نیاز — عالمی را دلیل افسر ناز

خاکساران نوبهار انجام — ناتوانان اقتدار نظام ...

(عرفان، ص ۱۷۱)

در همین جا که از نقش دهقان در پیشبرد چرخ زندگی جامعه و از نیروی نهان تن ناتوان این گروه بزرگ سخن میگوید و به نفس سوزی او که پایهٔ استواری کاخهـاست اشاره مینمایـد میرود به سراغ انبارهای غلهٔ اغنیأ که در اثر عرق ریزی این تهیدستان لبریـزاست وقدرت هایـی که از پهلوی این ضعیفان روییده اند .

در این جا ارتباط واقعی دهقان وملاك تاحدزیادی نزدیك به بینش علمـی معاصرطرح می شود که نمایانگـر دیـد ژرف و هوشمندی داهیانهٔ بیـدل است :

| | |
|---|---|
| در هوسخانـهٔ بساط ظهـور | نیست جز عجز آبروی غرور |
| هر که از اقتدار سامان بـرد | چربـی از پهلوی ضعیفان برد |
| آسمان کـاینقدر غـنا دارد | سازبـالیـدن ازهـوادارد |
| بـزمهـا ازفـتیله یـی روشن | شعله ها را خسی رگ گردن |
| چمن از ریشه رنگ و بو به قفس | بحر راچشمه دستگـاه نفس |
| فرع تاکی شود غبـار حجاب | گوش شو اصل گفتگو دریاب |

موضوع این بیت ها تنها همان است که ثروتمندان ازمـزد زحمت ضعفأ دزدیده اند وازکار تهیدستان بهره برده اند ، امـا از این مطلب هربار ودر هر بیت ، تصویر تازه یی کشیـده میشود مانند آسمان پرازماه واختر که برهوا بنا یافته است ، روشنی بزم که ازفتیله یـی ناچیزاست ، خسی که در آتش میرود ، سرافرازی

بالندگی شعله را میسر می سازد، ریشه ها که در خاک میروند وچمن را رنگ و بو می بخشند . چشمهٔ که ازان بحرها به وجود می آید . چنین تصاویر رنگارنگ ودقیق است که نیروی نفوذ سخن بیدل را ضمانت میکند .

اصل گفتگو که بیدل در دومین تمهید به آن اشاره می کند شرح پیدایش سلطه های فردی ودستگاه آن است. این دستگاه هاچگونه ظهور کرد؟ پاسخ بیدل به این سوال مهم حقوق اساسی چنین است :

آدم که از بهشت با ارمغان گندم به زمین پاگذاشت فهمید که بقای اودیگر به نان بسته است، بدین تفصیل که :

دبد ساز نفس زدن نان است
مرکز دور ماومن نان است
نفس از ریشه های الفت اوست
زنده گی مایدار قدرت اوست
طفل راچون امید زیستن است
اولین پیشه اش گریستن است
کز چنین دست و پای مانده به گل
به چه تدبیر نان کنم حاصل ...
هرکه چشمی در این چمن واکرد
تامژه وا کند دهن واکرد

جستجو های عالم خم و پیچ
طلب روزیست و باقی هیچ ...

همان بود که انسانها گروهی به کشاورزی گراییدند و گروهی به کارهای دیگر واما همه محتاج کشاورزان بودند و این احتیاج روز به روز کسب شدت می کرد و ...

بحر و کان جمله طالب نان شد نیك و بد مهمان دهقان شد

تا آن که از گروه غیر دهقان بیکاره های زورگویی دور هم آمدند وچشم طمع به سرمایهٔ دهقان دوختند و بر آن شدند که دست به هم دهند و بر کشاورزان بتازند تا نابود شان کنند و یا به سود شان شریك شوند و همان بود که :

طمع شوم برق سامان شد ملخ کشتزار دهقان شد
از حسد عالمی هجوم انگیخت ژاله گردید و برزراعت ریخت...

و کشت ها به تاراج رفت وبارها این فاجعه تکرار شد ودهقان بیچاره، تن به تسلیم داد و پرداخت خراج را به گردن گرفت.

عجز الحاج هیچ سود نداشت آتش ناله غیر دود نداشت
کشت نشو و نما غبار فروش نشه شد یك قلم خمار فروش
دستگاه غنا ورق گرداند جز قبول خراج چاره نماند
دانه سان کاه در دهان رستند تا به چندین زبان امان جستند

با تاراج بی دریغ کشتمندان کیسه های بیکاره های زورمند لبریز شد و آتش همچشمی در میان قدرتها زبانه کشید و مفت خوران آزمند به جان هم افتادند و ...

| | |
|---|---|
| آتشی کا بروی دهقان سوخت | چشم بر رخت شعله کاران دوخت |
| رشك هم دامن خیال گرفت | ملك دل فكر جمع مال گرفت |
| سبز کرد از هجوم دودو شرر | برق بالیده مزرع دیگر |
| سرزد از شعله کاری تدبیر | ریشهٔ موج خنجر و شمشیر |
| هر طرف لشکری غبار انگیخت | خاك تسخیر بر سر هم بیخت |
| هر کجا اتفاق سامان چید | آفت کم بضاعتان گردید |
| آنکه بر دیگری شکست آورد | حاصل غیر هم به دست آورد |
| کرد توفان زساز یك دیگر | شور هنگامهٔ شکست و ظفر |
| به تسلط رسید سعی و کمال | سلطنت یافت شهرت اقبال |
| نسق گیر و دار محکم شد | مایهٔ خودسری فراهم شد... |

(عرفان ، ص ۱۷۶)

وخود سریها بدان حد بالا گرفت که قدرتها در بیم ناایمنی افتادند، برای امانیابی از دست درازیها ، دستگاههایی ظهور کرد و تلاشهایی به نام برقراری عدالت صورت گرفت که بیدل با این عبارات به بیان آن میپردازد :

حرص جوشید و عدل شد نامش — بست سعی حراست احرامش
تا به جایی رسید سعی غرور — کز مزارع نماند جز مزدور...

در بیتهای بعد ازین، بیدل وضع دهقان جامعهٔ خود را، تهیدستی و بیپناهی وزبونی و ترسش را با کنایه ها و تصاویر روشن واندوه آوری بیان میکند که شایان دقت است، مانند این بیتها :

این زمان جز غبار شان صله نیست — دسترنجی به غیر آبله نیست
زان همه خرمن طرب حاصل — همه یکدانه اند دست به دل
پای تدبیر برسر خرمن — لیك یك سر چو گاو بسته دهن
جرأتی کو که سرفراز کنند — یا سوی دانه چشم باز کنند

در بارهٔ ارزیابی نظریات بیدل درزمینه دهقانی، این نکته مهم را باید در نظر داشت که نباید پندارهای اورا به معیار دستآوردهای امروزی علوم سنجید و با فلسفه های معاصر مقابله کرد، چه سزاوار است، دیده شود شاعر بامقایسه شاعران پیش ازخود وزمان خود چه چیز نوی آورده است و ناسزاست اگر جستجو کنیم که بروفق ارزشهای علمی امروز چه نگفته است وچه ارمغانی نیاورده است.

(پیرامون آغاز قصه، مسأله بیرون آمدن آدم از بهشت بامتاع گندم علاقه مندان میتوانند صفحات ۱۸۰ و ۱۸۱ عرفان « چاپ کابل » را بخوانند)

از نقش ما حقیقت آفاق خواند نیست
چون موج کار نامه دریا نوشته ایم
( بیدل )

## ستایشگر برادری و برابری ملل

بیدل در مسأله وجود ، به دیالکتیك کثرت در وحدت که رویت مفصل در مجمل نیز گفته‌اند ، عقیده‌مند است و مانند بسیاری عرفا باور دارد که وجود واحد حق است و وجود اشیا تجلی حق .

به پندارا وجهان وحدت جهان ثبات و ایستاییست وجهان کثرت جهان انقلاب و پویایی بدان گونه که در عنصر دوم «چهار عنصر» می نویسد :

« در محفل وحدت شمع شهود جز یکی متحقق نیست .
پرتو اختلاف از کجا به ظهور پیوندد و در بهار کثرت که غیرت آیینه پرداز نشو ونماست نا چار هر برگی هزار رنگ می‌خندد.
پس کذب لازم کثرت نماییست و صدق دلیل وحدت آشنایی »

در تفسیر آن نکته شاعر مانند اکثر صوفیه و چنانکه در «شرح گلشن راز» و «مصباح الهدایه» نیز آمده است وجود مطلق را به بحر تشبیه میکند که موج های آن جهان کثرت را می سازد . در عالم شهود اطلاق همه یکیست و در عالم شهود تقید هر چه خودش است . به قول بیدل :

در قلزم تقیید که جوش صور است
هر موج به صد موج تپش جلوه گر است
اما در عالم شهود اطلاق
صد بحر و هزار موج و کف یك گهر است

موضوع دو وجه وجود یعنی وجه اطلاق و وجه تقیید در ویدانتیزم که از فلسفه های پندار گرایانهٔ هندیست ، نیز دیده می‌شود . شانکارا پیشوای ویدانتارمز های دریا وموج و کف را بسیار نزدیك به افاده بیدل بیان کرده است که بعید نیست بیدل گذشته از اثرپذیری از تعالیم عرفای اسلام از آموزش های شانکارا نیز بهره گرفته باشد .

جستجوی سرچشمه هایی که رود خروشان معرفت وجودی بیدل را جاری ساخت از اهداف این نوشته نیست . تنها با یاد کردی ازان می‌رویم به آن مطلب که دیالکتیک کثرت در وحدت چون خورشید تابناکی چشم انداز اجتماعی بیدل را روشن ساخت وسبب آن گردید که در جامعهٔ ناهمگون هند ملل مختلف را برادر و برابر ببیند و با پندار ضد آن که چون سیاست تعصب آمیز دستگاه حاکم برحیثیت گروههای عظیم مردم می تاخت دشمنی بورزد .

این دشمنی بیدل با بیداد تعصب آمیز فرمانفرمایان عصرش ازمنبع عظیم دیگری نیز نرومی گرفت که عبارت از مقام انسان کامل در جهان بینی شاعر بود وارزشی که او بالاتر ازدیگرعرفا به انسان می گذاشت و والایی که به تعبیرعرفانیش این « عالم صغیر » و یا ( مطلع الفجر ) داشت .

چنان که اشاره کردیم ، امپراتوران مغول هند ، بعد از اکبر در مسأله مذاهب و ادیان نهفته و بر ملا سیاست‌های یك جانبه را پیش گرفتند و این روش در عهد جهانداری اورنگزیب عالمگیر به اوج رسید .

عبادتخانه ها و مکاتب عقیده مندان مذاهب دیگر ویران گردید و در استخدام مامورین دستگاه دولتی وحصول مالیه نیز این مساله به دقت در نظر گرفته می شد .

این روش قیام های جات ها و بوندل ها و دیگر شورش‌ها را سبب شد. بیدل در آن سالهای پر آشوب دو مثنوی عرفانی خود «طلسم حیرت» و «محیط اعظم» را نوشت. نخستین را در سال ۱۰۷۹ هجری قمری (۱۶۶۹ میلادی) تمام کرد و این همان سالی بود که اورنگ زیب فرمان داد که تمام معابد هندوان را ویران کنند و دومین را درسال ۱۰۹۲ هجری قمری (۱۶۸۱ م.) به پایان رسانید که هنوز آتش قیام های ضد روش تعصب آمیز امپراتوری درشهر و ده شمال هند شعله ور بود.

معرفی وشرح تحلیل این دو اثر را میگذاریم به فرصت دیگر مگر نکته مهمی که باید گفته شود ارج سیاسی این دو شاهکار عرفانیست که تاکنون هیچ محققی به آن توجه نکرده است.

بیدل با تبلیغ عقیدهٔ وحدت وجود در قالب داستان رمزی وخیال انگیز «طلسم حیرت» وشرح مدارج عروج وکمال در «محیط اعظم» زمینه چینی شایسته یی مینماید تا سخن آخرین خود را بگوید، سخنی که در رواقهای امپراتوری مغول که پایه های آن بر تعصب تکیه داشت، شکست آور بود، یعنی سخن اتحاد هندو ومسلمان را وسخن برابری حقوقی این مردمانرا درهند آن وقت. اکثر عرفا ازعرفان، چون پلی برای به هم پیوستن پیروان آیین های گوناگون استفاده کرده اند

وبیدل نیز به خاطر رستگاری مردم هند، با خواست امپراتوری درآویخت و درخاتمۀ «طلسم حیرت» گفت:

نباشی غافل از کیش برهمن یقینی خفته در هر پردۀ ظن
شهودی لازم مطلق پرستیست شرابی باعث هرگونه مستیست
حقیقت شمع فانوس مجازاست درصدمعنی ازهرلفظ بازاست

(طلسم حیرت، چاپ کابل ص ۱۳۸)

بیدل تا ژرفنای این بحث راه می‌کشاید وبه ایمایی اکتفانکرده از باورهای پیروان کیش‌های مختلف یاد میکند که همه وهم است وحقیقت یکیست وشناخت او ورسیدن به او ازراه خود شناسی میسر می شود:

توحق می‌جویی و ازخویش غافل
زهی بی تخمی و امید حاصل
مباش ازجستجوی خویش نامید
همین نوراست رهبر تا به خورشید

(طلسم حیرت ص ۱۳۹)

صدای خود شناسی درجمعیت آشفتۀ آن روزهند هرچند بارمز صوفیانه همراه بود، طنین حیاتبخش داشت وخواب هارا مختل میکرد، ازفاصله ها می‌کاست وهمدلی وهمزبانی میآورد ومردم را می فهماند که:

زمین تا آسمان گامی ندارد     ره و منزل به جز نامی ندارد

بدان گونه که گفتیم از سر تا پای «محیط اعظم» نیز خط نورانی فراخوانی به اتحاد ملیت‌های گوناگون کشیده شده است، اتحادی که تن بیمار جامعهٔ هندی را سلامت و نیرو میداد ودر پرتگاه پراگنده گی وزبونی دستشرا میگرفت. درمحیط اعظم ذیل عنوان «کیفیت عقاید و اوضاع» میخوانیم:

یکی کفر را غیراسلام دید     یکی هر دو را نقش اوهام دید
یکی دید مغز و یکی خواند پوست     یکی گفت عالم یکی گفت اوست

(محیط اعظم چاپ کابل ص ۳۹)

در این مقایسه، بیدل ها واورنگ زیب‌هاست که در برابر هم، در دوراههٔ تاریخی که سرنوشت مردم هندرا تعیین میکرد صف بسته اند، در «محیط اعظم» طعنه های بیدل تندتر است وآشتی ناپذیر تر برخشك مغزی مسلط زمان خویش حمله ور می شود:

مشو زحمت نغمهٔ سازها
چه گردی گلوگیر آوازها؟
چرا پنبهٔ گوش مینا شوی
چه باشد اگر از سرش واشوی؟
به چشمت چرا پنبه را رنگ نیست؟
نگاه این قدرها رگ سنگ نیست؟

به دستت نجوشید جام ملی

نروید از شاخ خشکت گلی ؟

غبار تو آب رخ تاك ریخت

به چشم قدح خشکیت خاك ریخت

( محیط اعظم ، ص ۱۰۲ )

برشاعر است که گره های اصلی حیات جامعهٔ خود را دریابد ودرگشایش آن به یاری مردم برخیزد . دران زمان مسأله اتحاد ملل گوناگون هند یکی ازمسایل مبرم بودوازآنرو در «محیط اعظم» که هربیت آن بنا برسازگاری اوضاع اقتصادی واجتماعی، چون قطرهٔ بارانی در زمین تشنه دل هرخواننده جذب می‌شد، بارها به آن تاکید شده است .

مگو کعبه از صاحب دیر نیست

به دیروحرم سجده برغیر نیست

ز افعال وآثار جوشد خلاف

وگرنه زیك خم بود دردوصاف ...

(همانجا ص ٤٤ )

تعصب گریزی بیدل، پایه هایی ازشیوهٔ زندگی‌اش دارد وگواهی هایی در زیستنامه اش، چنان که درعنصر نخستین «چهار عنصر» او میخوانیم .

بیدل در عنفوان جوانی از مجالس شیخ کمال کسب فیض میکرد.
شیخ کمال یکی از پیشوایان طریقت قادریه بود که به آداب شرعی اسلام اعتنایی خاص داشت. درجوار این محافل، شاه ملوک مجذوب نیز در زاویهٔ بی‌پروایی به آداب شرعی واجتماعی، ارادتمندانی داشت که به نجواهای او گوش میدادند.

عبدالقادر بیدل که در فهم حقایق، حریص بود گاه در کنار شاه برخاک راه زانو می‌زد وگاه در برابر مسند شیخ، دل به ارشاد میداد. شیخ با طنز های تلخی بر شاه ملوک و مجاذیب میتاخت وشاه زیر لب کنایه هایی به شیخ کمال میرساند که اینان به پوست چنگ انداخته اند. سالها بعد از آن بیدل در «چارعنصر» یادآن برخورد عقیده هارا با این جمله ها زنده ساخت:

خواه گرمی راطبیعت آتش دانند وخواه آتش راالباس گرمی پوشانند، چون حاصل برهم زدن دودست یك صداست و نتیجه تحریك دولب یك مدعا، باغ معنی سراغ بیدل ازگردش این دوساغر یك نشأ دوبالا گردانید وطبیعت تحقیق مایل به مطالعهٔ این دو نسخه یك سبق به تکرار رسانید.

هرچند تمیز کفرودین معیوبست منظور اگر تویی هم محبوب است
گو کعبه ودیر برسرهم شکنند ازجنگ دوسنگ آتشم مطلوبست

بدینصورت ، بیدل شاعری بار آمد آزاد اندیش که تا پایان زندگی تشنه حقیقت بود و تعصب که بعضی ندانسته گاه صحبت ازاو زیرلب زمزمه میکنند، چنان پینه نادرستی است که هرگز بر این جامهٔ شریف نمی نشیند .

بیدل تازیست به عشق برادری و برابری ملل تپید واین اندیشه‌ها به‌سان لالی آبداری در آثارش فراوان میتابد که شعر اورا ارزشمند تر میگرداند .

بیدل این صورت وشکل آنهمه نیست
آ دمی معنی دیگر دارد

# سیمای انسان درشعر بیدل

## ( نظریهٔ ابر مرد ، سرشت و سرنوشت انسان )

در جهان بینی بیدل مسألهٔ احترام به انسان یکی از مسایل بنیادیست .

درمرز وجوب وامکان انسان وجهی به ناکرانمندی وعظمت بی انتها دارد ووجهی به کهتری و بیمقداری و ناتوانی. آزادی بی‌حد وحصر وجبر مطلق هردو درانسان جمع است و وحدت و مبارزهٔ این تضادهاست که براساس دیالکتیك عرفانی بیدل بارآور تکامل انسان است .

نظریهٔ انسان کامل ، باهمه جهات و ابعادش در دست ابن عربی ( متولد ۵۶۰ ومتوفی در ۶۳۸ ) صورتبندی شد و نیز او نخستین بار ازوحدت وجود وانسان کامل سخن گفت وهمچنان دیگر معتقدات صوفیه را به روشنی و تفصیل طرح و تنظیم کرد .

ابوبکر محمد بن علی الحاطمی الطایی درخانوادهٔ آسوده حال عرب در مرسیه، جنوب آسپانیا بدنیا آمد که پسانها به لقبهای ابن عربی، شیخ اکبر ومحی الدین شناخته شد.

وی ازمعاصران عرفایی چون فریدالدین عطار، شهاب‌الدین سهروردی، نجم الدین رازی وجلال‌الدین رومی بود.

ازابن عربی در تصوف آثار گرانبهایی مانده است. هرچند تعداد مؤلفان اورا به چندصد میرسانند، مگرمهمترین آنها عبارت اند از:

«فتوحات مکیه» که دایرةالمعارف تصوفش نامیده اند.

«فصوص الحکم» که عبدرزاق کاشانی وکسانی دیگر آنرا تفسیر کرده اندکه حاوی ۲۷ فصل درشرح رؤیت حکمت الهی بر هریك ازپیامبران ونکته هایی ازاحوال روحانی مؤلف است.

رساله هایی درشناخت جهان، مانند:

«انشأ الدوائر»، «عقلة المستوفز» و«التدبیرات الهیته» ودر سیروسلوك، رساله هایی دارد چون: «الخلوة» و«الوصایا» ومنظومه های نفیسی چون ترجمان الاشواق ودیوان.

در بارهٔ مقام انسان در آثار اکثر صوفیهٔ پیشین، بصورت پراگنده سخن رفته است مگرابن عربی باجمع بندی همهٔ آن نکته ها مسأله انسان را تاحدی ریزی نظریهٔ انسان کامل انکشاف وتکامل بخشید.

به پندار ابن عربی که از فصوص برمیآید، انسان کامل که کلمه نیز است تجلی تمام اسمای الهیست و کل جهان است که سه جهت اساسی دارد: جهان شناختی و نبوتی وسلوکی، بر بنیاد جهان شناختی انسان کامل همه نمونه های نخستین وجود کلی را دارد از نظر نبوت کلمه و فعل جاودان الهیست که هر وجهی ازان در سیمای پیامبری تجلی کرده است واز نگاه سلوك نمونهٔ حیات معنویست که در او همهٔ امکانات هستی تحقق یافته و به کمال رسیده است. (سه حکیم مسلمان، سیدحسن نصر، ترجمه احمد آرام ص ۱۱۸–۱۳۲).

تصویر تمام نمای انسان کامل حقیقت محمدیه است که مظهر زمینی آن محمد (ص) پیامبر آخرین است.

نظریهٔ انسان کامل در آثار عرفای بعداز ابن عربی گسترش و توجه بیشتر یافت.

شیخ محمد لاهیجی از عرفای قرن نهم در «شرح گلشن راز» گاه شرح بینهای مربوط به تفکر در نفس ازان کمك گرفت. عبدالکریم بن ابراهیم جیلی (متولد درسال ۱۳۶۵م، ومتوفی بین ۱۴۰۶ تا ۱۴۱۷م.) نیز ازعرفایی بود که به این موضوع پرداخت وکتاب «الانسان الکامل فی معرفة الاواخر والاوائل» را تالیف کرد وعرفایی دیگر که ذکر هریکی ازحدود بحث ما بیرون است.

به پندار جیلی انسان کامل جان جهان است و قطبیست که جهان دورش می چرخد و اساساً روح است که حقیقت محمدیه (ص) القلم، عقل الاول وروح القدس نیز نامیده می شودو از گفتار جیلی برمی آید که جلوهٔ حقیقت محمدیه (ص) در تاریخ مسقدام است. اوخودرا نمی نماید واما هست وهم آهنگی و فضیلت جهان بر پایهٔ اواستوار است (رجوع شود به تصوف تالیف پروفیسر عباس مهرین ص۷۲) در شرح گلشن راز آمده است که: « مدارج ومعارج فیض وجودی دوریست و فیض متنزل است از مرتبهٔ احدیت وازان جا به عقل کل و نفس کل وعالم برزخ مثالی و عرش وکرسی وافلاك سبعه وعناصر اربعه و موالید ثلاثه تا به مرتبهٔ انسان کامل می رسد » (شرح گلشن راز، با مقدمهٔ کیوان سمیعی ص، ۲۷۱) این جا پایان قوس نزولیست وازمرتبهٔ انسان قوس صعودی دایره آغاز می یابد و می رود تامرتبهٔ احدیت و نقطهٔ آخر به اول وصل می شود ودایرهٔ وجود تمام میگردد.

انسان که پایان قوس نزولی دایره وجود است از نظر مراتب تنزل فیض وجود پاینتر از همه است، پاینتر ازجمادات، گیاه ها وجانوران واما بدایت قوس صعودیست ویا به تعبیر عرفانی « مطلع الفجر » است.

به پندار ابن عربی، هرانسانی بالقوه، انسان کامل است. تصویر انسان که درفروترین منزل همه امکانات برتری بی‌انتها دارد درجهان عاطفی بیدل چنین انعکاس یافته است:

... دامنی بر فسردگی افشاند | ازجمادات سوی نامیه راند
پی نشوونما نوشت برات | تانفس زد زمین زجوش نبات
سبقی از نبات برد به پیش | خیل حیوان قدم فشرد به پیش
جمع شد آن همه پرافشانی | آشیان بست سعی انسانی
یعنی آمد به ضبط قدرت ذات | عالم امتیاز اسم و صفات
شوق بیرنگ جلوه ها انگیخت | که به این رنگ گرد امکان بیخت
بحری از پردهٔ قدم جوشید | کین همه کسوت طپش پوشید
همه جا موج و کف نمایان کرد | چون به انسان رسید توفان کرد...

بیدل پا به پای ابن عربی، به مسالهٔ انسان تاحدی اشباع پرداخته است. اگرچه در موضوعات وحدت وجود ووحدت ادیان نیز تأثیر ابن عربی درآثار اومشهود است، اما بهرهٔ عظیم ترانه های عرفانیش ستایشنامهٔ انسان است وحتی حماسه یی برای او. «طلسم حیرت» بیدل، درواقع سرگذشت انسان کامل است که دربند تن باسرودهٔ بینایی، خود را وحقیقت مطلق را یکی می بیند.

نقش پندار ابن عربی در بارهٔ انسان کامل، بر جبین «عرفان» بیدل روشنتر مشهود است .

این اثر بلند پایه، با ثنای آدم شروع می‌شود، آدمی که ابن عربی بنا بر «علم آدم الاسماء» مظهر انسان کاملش میدانست و بیدل نیز آدم را چنین می‌شناسد. به این بیت ها از آغاز «عرفان» توجه کنید :

چیست آدم؟ تجلی ادراک یعنی آن فهم معنی لولاک
احدیت بنای محکم او الف افتاد علت دم او
دال او مغز اول و انجام که در او حد وحدتست تمام
میم آن، ختم خلقت عالم این بود نقطه، معنی آدم
قلزم کاینات و هرچه در وست جوش بیتابی حقیقت اوست
ظاهر و باطنش حدوث و قدم صورت و معنیش وجود و عدم

(همان اثر، ص ۱)

پس از وصف مفصل که هرگز بیان خشك فلسفی نیست و در کیست که در نهاد بیدل، رنگ عاطفی یافته و چون شعر، جان گرفته است، سخن از ولایی مقام حقیقت محمدیه (ص) می‌رود و از محمد (ص) چون جلوهٔ زمینی آن حقیقت. بیدل پس از آن، انسان را به خود شناسی فرا میخواند و به شرح مراتب پیدایش با وسعت و غنای هنری اعجاب انگیزی می پردازد.

پس از بیان ظهور عرش و کرسی و افلاك و موالید ثلاثه نوبت به انسان میرسد که هدف آفرینش است . در بارهٔ انسان می‌گوید:

شد معین کنون که شاهد راز بهر این جلوه بود در تگ‌و تاز
منزل سیر ماه و مهر این بود مرکز دور نه سپهر این بود

آدم یا مظهر انسان کامل کامه است، چنان که ابن عربی می پنداشت و بیدل نیز به آن باور دارد. انسان سخن است و انسان همه هستی سخن است. به گفته بیدل ، « آفاق، معمای سخنست اما نامفتوح و انسان عبارت آن در کمال تصریح ووضوح » . ( چار عنصر ، چاپ کابل ، ص ۱۵۲ ) و به تعبیر دیگر :

« نفس رحمانی که اصطلاح اهل تحقیق منشا الهی کلی اش نامیده است و مصدر حقایق موجودات کلی وجزئی معین گردانیده ، فی الحقیقت ، حقیقت سخن است درغیب‌وارواح وامثال واشباح که عناصر ظهور کیفیت اوست داثر ولایزال در هر مرتبه به اعتبار خاص شوخی های تعینش سائر»
( همانجا ص ۱۵۱ )

سخن در وجود انسان جلوه وجوبی و تجلی نفس رحمانی است که در سنگواره ها چون آتش ودر رستنی‌ها چون بوی و در جانوران چون آواز ظهور یافته است .

زین تحیر بهار گفت وشنید
بی‌سخن هیچ رنگ نتوان دید

تو سخن، من سخن زمانه سخن
همه را علت و بهانه سخن

هرچه ازعقل و جان و هم زتنست
نیست چیزدگر، همین سخنست

(عرفان، ص ۹۰)

در «عرفان» بیدل پس از ستایش انسان و توصیف امکانات بی انتهای او وشکوهمندیش درسیمای انسان کامل، بحث مشاغل انسان می‌آید و بعد قصهٔ عقل یا طبیعت ایجاد که به وهم رمزظهور افتاد. عقل هرچه تأمل کرد، راهی بـه حقیقت نبرد وناچار از آفتاب پاسخ جست. آفتاب در جواب از عارفی حکایت کرد که گاه مرگ هرده پسرش رافرا خواند ووصیت کرد که هریك دامن همت گیردوبه شغل سزاوری دست یازد پس از مرگ پدر، پسران او فراهم می‌آیند تا ببینند کـه طبع کدام یك به‌چه کاری مایل است. پرسش از کوچکترین برادر آغاز می شود چنانکه در مقالهٔ (شعر بیدل پژواك...) بیان کرده ایم.

هریك برشغلی انگشت تأیید می گذارد مگر بزرگترین برادر همه مشاغل را باطل میدانند. وفناشدن را، شاهراه رستگاری وسعادت جاودانی می شمارد. همه برادران به تزکیهٔ نفس میپردازند وتن به خواری میدهند تاهمه به جانها بدل میگردند. پس آن ده برادر اندکه عقول عشر نامیده شده اند وپایه های استواری جهان اند.

مراد بیدل ازعقول عشر، همان روح کل وانسان کامل است.

بیدل نظریهٔ انسان کامل را نه تنها درذهن تااین حد کمال وشگوفانی پرورش داده است بل که در زندگی نیز تجربه کرده وبه دنبال چنین دلیل راهی روزگاری نفس سوخته است.

پیش از این اشاره کردیم که انسان کامل، تجلی مستمری در زمین دارد که مثلاً درقبای شمس به روزگاری آتش به جان مولانا زد و درسیمای شاه کابلی، بیدل را آشفتهٔ خود ساخت. شمس وشاه کابلی همان حقیقتی اندکه به سخن ابن عربی، جلوهٔ ارضی آن چون پیامبران واولیا واقطاب ظهور می یابد.

بیدل که پس ازیك دیدار کوتاه، شاه کابلی را ازدست میدهد مانند مولانا درطلب شمس خود بی قرار میشود و به دشت وکوه درجستجوی اوزاری میکند.

آن جلوهٔ غیب کاین تحیر آراست

وانگه چونگه ز پیش چشمم برخاست

گر گویم خضر بود ترك ادبست

آن جا که حق است خضر والیاس کجاست؟

شاه کابلی، انسان کامل بود وجلوهٔ غیب بود. حال بیدل در آتش فراق شاه کابلی در چهار عنصر با این عبارات لطیف تصویر شده است: «لله الحمد لمعهٔ وقوع آن کیفیت، ظلمت هزار رنگ شباب از آیینهٔ اندیشه ام پاك نمود. به حکم بیخودی چون اشك سر از پا نمی‌شناختم وچون ناله از کمند تشویش بیرون میتاختم. نه چون اشك ازعر یانیم عاریی بود و نه چون ناله از پرفشانیم غباری.»

(چار عنصر، ص ۱۶۰ تا ۱۶۱)

بیدل در فراق شمس خویش (شاه کابلی) ترانه های جانسوزی سروده است، اما نامی ازاو نبرده، زیرا شاه کابلی در نظر بیدل تجلی انسان کامل بود اگر این نکته را در سیر جهان عاطفی بیدل در نظر نگیریم، بسیاری از غزل های تابناك او در هالهٔ شك و تردید میماند و بدل نمی نشیند، مثلا در این غزل «دلدار» و «بهار رفته» جز انسان کامل نمیتواند باشد:

دلدار رفت ودیده به حیرت دچار ماند

با ما نشان برگ گلی زان بهار ماند

خمیازه سنج تهمت عیش رمیده ایم

می آن قدر نبود که رنج خمار ماند

از برگ گل در این چمن وحشت آبیار

خواهد پری ز طائر رنگ بهار ماند...

(غزلیات ص ۵۳۱)

وهمچنان در این غزل:

دلدار گذشت ونگه باز پسین ماند

از رفتن او آن چه به جا ماند همین ماند

چون شمع که خاکستر ش آیینهٔ داغ است

من سوختم وچشم سیاهی به کمین ماند

دیگر چه نثار تو کند مشت غبارم

یك سجده جبین داشتم آن هم به زمین ماند...

(همان اثر ص ۵۳۱)

در این غزل نیز «وحشی جلوه» را همان «دلدار» وهمان «بهار رفته» باید فهمید که جا کردن خورشید در دل ذره کار اوست:

باز وحشی جلوه یی در دیده جولان کرد ورفت

از غبارم، دست برهم سوده سامان کرد ورفت

بر توحسنی چراغ خلوت اندیشه شد

در دل هر ذره یی خورشید پنهان کرد ورفت . . .

(همان اثر ص ۱۸۵)

در این مطلع:

تو می رفتی و من ساز قیامت باز می کردم
شکست رنگ تا پر می فشاند آواز می کردم...

(غزلیات، ص۸۷۷)

انسان کامل است که بصورت شاه کابلی، رفتنش در نهان‌خانهٔ هستی بیدل محشر آفرید، محشری که بارآور شکست رنگ (گسستن از تعلقات) بود. شکست رنگ به گونهٔ انقلابی، در سراسر هستی بیدل، فریادی بود که از درد وصل رمیده‌یی حکایت می کرد. هرگاه شکست رنگ را به معنای پریدن رنگ که مظهر درد و رنج است بپذیریم، رفتن او چنان بر هستی عاشق تأثیر دیگرگون ساز داشت که نیروی فریادی در او نماند و در آن حال، پریدن رنگ به‌جای فریاد بیانگر درد بود. همچنان آواز کردن، هرگاه به‌معنای «به‌سوی خود خواندن» گرفته شود به‌حقیقت دیگری راه می بریم که شکست رنگ یعنی بریدن از تعلقات، تقرب به انسان کامل است و آن خود بافرا خواندن مناسبت دارد.

در این غزل، نیز اشک های جستجوگر بیدل در پی آن دلدار افتاده است که خود بحر است، حقیقت مطلق است و بیدل موج اوست

پی اشك من ندانم به کجا رسیده باشد؟

زپیت دویدنی داشت به رهی چکیده باشد

زنگاه سرکشیدن، به رخت چه احتمال است

مگر از کمین حیرت مژه قد کشیده باشد

تب و تاب موج باید زغرور بحر دیدن

چه رسد به حالم آن کس که ترا ندیده باشد

(همان اثر، ص ٤٥٠)

اگر به مقام انسان کامل درجهان عاطفی بیدل توجه نداشته باشیم، بیا بیا های مولوی وار اوراچگونه بفهمیم؟ به این بیتها توجه کنید:

بیا ای جام و مینای طرب، نقش کف پایت

خرام موج می، مخور طرز آمدنهایت ...

ویا:

ای بهارستان اقبال، ای چمن سیما بیا

فصل سیر دل گذشت اکنون به چشم ما بیا

میکشد خمیازهٔ صبح، انتظار آفتاب

درخمار آباد مخموران قدح پیما بیا

بحر هرسو رونهد امواج گرد راه اوست

هردو عالم در رکابت میدود تنها بیا ...

( غزلیات، ص ١٥ )

در مثال نخستین و بیتهای نخستین مثال دومین انسان در قالب زمینی و بالفعل او در نظر گرفته شده است و در بیت آخرین مثال دومین، با امکانات بالقوهٔ او. از انسان فرودست‌ترین که آخرین تجلی تنزلات فیض وجود مطلق است، تا انسان ابرمرد یا انسان والا تفاوت استعدادها است.

چنانکه بیدل درجایی «موج دریا درکنارش» مینامد:

موج دریا درکنارم، از تگ و پویم مپرس
آنچه من گمکرده ام نایافتن گمکرده ام

(همان اثر ص ۹۹)

چنین هستی اگر به وهم خودی غرق شود باداغ ننگ اسارت تقید در کهتری میماند و هرگاه ترك خودی گوید آزاد میشود و به وحدت میپیوندد. مقام انسان با این خصوصیات درون ذاتی و برون ذاتیش در این غزل بیدل خوب تصویر شده است:

گر ما گوییم، ما کجاییم ور تو هم آن کسی که ماییم
پوشیده گی ایم لیك رسوا عریانی، لیك در قباییم
گوشیم، شنیدنی نداریم چشمیم و مژه نمی گشاییم
گر شکوه کنیم بی تمیزیم ور شکر خیال نارساییم
تا خاك نشان دهیم عرشیم چون سر به گمان رسیم پاییم
نی نسبت نسبتیم وسحریم نی هست نه نیست آشناییم

زین شعبده هیچ نیست منظور　　جز آن که به فهم در نیاییم
عیب و هنر تعین اینست　　پیدا و نهان چون قباییم
پنهان چیزی که در گمان نیست　　پیدا این ها که می نماییم...
کوه و صحرا و باغ و بستان　　ماییم اگر زخود برآییم
با غیر یگانگی چه حرفست　　از عالم خویش هم جداییم
بیدل زین حرف و صوت تن زن　　افسانهٔ راز کبریاییم

(همان اثر ص ۹۷۲)

و همچنان در قصیدهٔ «مداح فطرت» او میخوانیم :

بحری به جوش قطره زنی های سعی خویش
توفان تست این همه ساز شناوری

در ملك بی تعینی افزونتری ز چرخ
اما به عالم هوس از ذره کمتری

زین ساز جسم گرچه به اسفل معینی
از سوز دل به رونق اعلی مقرری

در لفظ تست معنی کونین مندرج
بهر چه بر حقیقت خود پی نمی بری

ای نیر سپهر حقیقت یکی بتاب
خوش خفته در حجاب شبستان خاوری

( قصاید ص ۹۵ )

قابل توضیح است که کلمهٔ فطرت در شعر بیدل به دو معنی به کار رفته است :

یکی به معنای متداول تصوفی آن که عبارتست از پیدایش و خلقت و دیگری به اتکای آن که انسان هدف خلقتست به معنای انسان . در قصیده یی که چند بیتی از آن نقل کردیم بیدل می گوید :

از هیچ کس نیم صله اند و ز بیش و کم

مداح فطرتم نه ظهیرم نه انوری

در اینجا مراد از فطرت ، انسان است درجای دیگری این نکته بیشتر تصریح شده است ، بدین گونه :

آدمی ، فطرت است فطرت تام

نیست روشن مگر زلطف کلام . . .

( چهار عنصر ص ۳۲ )

ودر جای دیگری میخوانیم :

حیف است فطرت وصلهٔ مشتاق عمر و زید

دارد قصور همت از این رنگ شاعری

( قصاید ص ۹۸ )

انسان ازجنبهٔ برون ذاتی پاره یی ازجهان تقیداست وجزئیست که تمام مشخصات کل را دارد یعنی بر بنای ستیزه اضداد

تحرکی دارد و دستخوش تحول است . چون پیکر انسان و نما یلات بهیمی آن که بر پایه های چار آخشیج استوار است در هر آن از حالی به حالی بر می‌گردد . پس هر آن هستی انسان از نیست شدن حالت قبلی پیدا می‌شود ( نفی ) و آن لحظهٔ هستی نیز نیست میشود تا لحظهٔ دیگری هست شود ( نفی ) در ( نفی ) و بدین صورت هستی زمینی انسان تکرار نیستی هاست ، یعنی « فنا » یا « عدم » است چنا ن که بیدل می گوید :

نه وحدت سرایم نه کثرت نوایم
فنا یم فنا یم فنا یم فنا یم . . .
نه شخص معین نه عکس مقابل
خیال آفرین حیرت خود نمایم
( ص ۹۹٤ )

یا :

به هوا مکش چو سحر علم به حیا فسون هوس مدم
عدمی عدم عدمی عدم ز عدم چه پرده دری عبث
( مجموعهٔ نکات ، ص ٦۲ )

و مقوله نفی در نفی دیالکتیك را بیدل در جایی چنین افاده کرده است : نفی در تکرار نفی اثبات پیدا میکند .

لـفظ هستـی مستی دارد اگـر مهمل کـنیـد .

( غـزلیات ص ۵۸۳ )

صوفیه فنا را نیست شدن جهت بشری در جهت ربوبیت میدانند . از نظر بیدل آن چه تداوم نیستی‌هاست جهت بشریست که نیستی آن اثبات و بالندگی جهت ربوبیت است بنا بران، این دونظرازهم فاصله ندارند. فنا نزد اهل سلوك به‌معنای «نهایت سیرالی الله و بدایت سیرفی الله» نیز آمده است . در اشعار بیدل از فنا چون سر منزل تلاش به سوی حقیقت کل و نهایت جهدآدمی بـه سوی کمال معنوی تصاویـر جاندار و گرمی ، کشیـده شـده است .

ازجنبهٔ درون ذاتی انسان بارقه یی ازوجود مطلق است و درهستی‌او «نفس رحمانی» سریان دارد وشناخت ودرك اومیسر نیست، پس ازاین نگاه انسان همه شاخص‌های آن حقـیقت را دارد که بی‌پایان ونامشخص وبی شکل است وشناخت او نامیسر بیدل دراین بیت‌ها که مثال گونه ازدیوان غزل برگزیـده ایم درپی بیان‌این برداشت عاطفی برآمده‌است :

چکیدنهای اشکم یا شکست شیشهٔ رنگـم

نفس دزدیده مینالم نمیدانم چه آهنگـم !

* * *

آهم شررم اشکم وداغم چه توان کرد؟
چون شمع در این بزم، به صد رنگ هلاکم

* * *

غمم، دردم، سرشکم، ناله ام، دود دلم، آهم
نمیدانم عرض گل کرده ام یا جوهر عشقم

از مقام بالفعل انسان تا اوجهای انسان کامل، گذرگاه عشق، یگانه راهست. عشق در ذره ذره هستی جولان دارد.

به گفتهٔ بیدل:

از شوق تمنای تو در سینه صحرا
همچون دل بیتاب تپانند ریگ روانها
(دیوان غزل، ص ۲۰)

بنا بر وحدت ذاتیست که همهٔ کاینات را عشقی تنظیم و توحید میکند و با دست عشق همهٔ ذرات کاینات و انسان به سوی یك منبع فیض کشیده میشوند. بیدل گفته است:

بی عشق محالست بود رونق هستی
بی جلوهٔ خورشید جهان نامه سیاهست

داغم اگر از دود کشد شعلهٔ آهی
چشمیست که بر روی کسی گرم نگاهست

آیینه ام و طاقت دیدار ندارم

این باده ندانم چقدر حوصله خواهست

عشق عام و همه جهانی در وجود انسان، انسانی میشود و کمال می یابد. ابعاد آن در نهاد انسان زیاد است مانند حیا یا اظهار هستی نکردن و خود را ندیدن در برابر معشوق که ضد آن خود نمایی و رعنایی ست. تسلیم و گردن گذاری به بند عشق، حتی از پیدایی خود به خاطر اثبات وحدت مطلق نادم بودن، امید به وصل (شوق) ترك خودی، فنا شدن، جهد و تلاش و صبوری در سختی ها، از این ابعاد عشق و پهلوهای دیگر آن در آثار بیدل با کنایه های لطیفی فراوان سخن رفته است که آوردن مثال ضروری به نظر نمی آید. نزد هر صوفی و نزد بیدل عشق با هستی عاشق سرشته است که با پایان یافتن هستی زمینی او پایان نمی یابد.

به قول بیدل:

به توفان رفته شوقم ز آرامم چه می پرسی

که من گر خاك هم گردم همان در دامن بادم

و یا:

غبار نا توانم بسته نقش دست امیدی

که نتواند زد امانت کشیدن کلك بهزادم

جنون که در رسایل صوفیه آن را نهایت مستی و بهدایت درویشی دانسته اند اوج عشق است :

جنون دستگیر عاشق است ودر برابر خرد قرار دارد که عاشق را به بیراهه می برد. بیدل در اشعارش‌درموارد زیادی جنون را می‌ستاید و بارها برخرد برترش می‌گذارد. این بیت او معروف است :

در این ستمکده بیدل زعالم اوهام
چه ظلم رفت که مجنون نشد فلاطون‌شد

واین بیت‌ها نیز مثالهای گویای تأئید جنون است :

بیدل به این علم و فنون تاکی به بازار جنون
خواهی دویدن هر طرف اجناس ارزان در بغل

یا :

می آید ازدشت جنون گردم بیابان در بغل
توفان وحشت درقدم فوج غزالان دربغل

یا :

محوجنون ساکنم شور بیابان در بغل
چون چشم خوبان خفته‌ام نازغزالان‌در بغل
( از صفحهٔ ۸۱۸ دیوان غزل )

یا درجای دیگر میگوید :

خرد بیهوده میسوزد دماغ فکر تعمیرم
غم آباد جنونم خانه‌ویرانیست بنیادم

عاشق حیران جمال و تجلی‌های آن باید باشد. آیینه و حباب در شعر بیدل گذشته از آن که نخستین رمز فناپذیری و ناپایداریست و دومین مشبه به‌جان و دل در برابر تجلیات حقیقت مطلق تمثالهای حیرت نیز است. در شعر بیدل حیرت یکی از ابعاد عشق است و مطابق پندار اکثر صوفیه به معنای سرگردانی محض نیست، چنان که در صفحهٔ ٦٢ دیوان غزل میخوانیم :

حیرت حسنیست در طبع نگه پرورد ما
شش جهت آیینه بالد گرفشانی گرد ما
یك تأمل چون نفس بر آیینه پیچیده ایم
حیرت محضیم و بس گرو اشگافی گرد ما
حیرت دل گر نپردازد به‌ضبط کارها
ناله میبندد به‌فتراك تپش کهسار ما

ونیز در این بیت حباب تمثال حیرت‌است :

نمیدانم چه خواهد کرد حیرت باحباب من
که دریا عرض توفان داردو من یك دل تنگم

عشق منشأ ایجاد است و منشأ آدمی یعنی به تعبیر انعکاسی
و آستانه بیدل انسان را محبت از رفتن دل آفریده است :

دماغ نگهت گل از داغ غنچه میبالد
محبت همچو آه از رفتن دل کرده ایجادم

دل یا سرچشمهٔ فرمانهای نیکی در انسان کانون عشق است
و عشق درخشان و صیقلی میشود که حقیقت در آن تجلی
کرده بتواند .

چون تمایلات عالی انسان به سوی حقیقت الحقایق
و پیوستن به وحدت از دل می آید و به پندار صوفیه و تکلیف
بر وی است و خطاب بصاوی است و عتاب و عقاب بر وی
است و سعادت و شقاوت اصلی وی راست و تن اندر این همه
به تتبع وی است و معرفی حقیقت وی و معرفت صفای وی ...»
( فرهنگ داکتر سجادی ) بنا بر آن دل سزاوار تکریم
است و در انسان آن چه هست دل است .

بیدل که عاشق انسان کامل است عاشق دل است . به این
بیتها توجه کنید :

تا به عالم رنگ بنیاد تمنا ریختند
گرد ما را چون نفس در راه دلها ریختند
(ص ۴۵۹ )

عزیـزان بیایید آن جا شویم
در این دشت دل نام ویرانه یست

زسیر لفظه و معنی غافلم لیك اینقدر دانم
که گرد هر که گردد گرد دل گردیدنی دارد

بنابران عشق به دل، مرادف عشق به انسان است و تکـریم دل مساوی تکریم انسان چون زیاده یی بـر اصل باید یـادآور شد که در شعر بیدل گاهی به معنای روح نیز آمده است، مثلاً در این بیت:

بجوشد دل گرم با جسم خاکی    اگر باده باشیشه جوشیده باشد
(ص ٤٧١)

در پایان بحث عشق باید یادآور شوم که در شـرح عشق از دیدگاه بیـدل به مقامات و احوال که در کتب صوفیه سخت تناقض آمیز و بیروح آمده است و به تعریفها و تصنیفهای گنگ رساله ها زیاد توجه نداشته ام بلکه بر آن بوده ام که در این بخش سخن از انسان، عشق را در زمینهٔ عواطف بیدل بررسی کـنم و نظـر عارفانه بیدل را در باره آن باز نمایم.

انسان از نظر بیدل مختار مجبور است. هستی انسان ثمر پیکار و وحدت جبر و اختیار است، یعنی از جنبهٔ وجوب آزادی ناکرانمندی دارد و از جنبه تقید مجبور است. تناسب آمیزش چهار عنصر در عالم امکان سرشت آدمی را مشخص کرده است و سرشت هرفرد سرنوشت او را معین میسازد به گفتهٔ بیدل در « چهار عنصر » فرمان جبر در سراسر جهان کثرت جاریست بدینگونه :

«اگر زمین بال پرواز میداشت آسمان برمی‌آمد تا ننگ پستی و پا مالی نمی‌کشید و اگر ذرهٔ مختار دستگاه می بود آفتاب گل می‌کرد تا متهم خفت و حقارت نمی‌گردید.

پس آدمی در جمیع امور مجبور است و در همهٔ افعال و امیال معذور. از این جا به عجز احوال خود پی بردنست و مراتب بی اختیاری واشمردن. رباعی :

ای آن که به هیچ عالمی بار تو نیست

جز تهمت وهم گرد آثار تو نیست

برحیرت وهم خویش مژگان واکن

هر چند کشاد مژه هم کار تو نیست

( چهار عصر، ص۲۸۵و۸٦ )

انسانها بنابر تناسب های ناهمگون ترکیب عناصر اولی بعضی لطیف اند و بعضی کثیف . لطیف سرشتان که حوصلهٔ برداشت بار تعلقات مادی را ندارند به فقر می گرایند .
به گفتهٔ بیدل :

« باید دانست که توجه خاطر به الفت فقر از علامات لطافت طبع است . »

( همان اثر ، ص ۱۵٤ )

پس ، توانگر فقیر نمی یابیم .
یعنی :
توانگری که دم از فقر می‌زند غلط است
زموی کاسه چینی نمد نمی بافند .
و بیدل در بارهٔ سرشت خویش می گوید :
« . . . ودر تأمل به‌روی این معنیم باز نمودند که آیینهٔ حقیقتم چشمه‌یی است ازاسرار عالم لطافت . . . »

( همان اثر ص ۱۵۵ )

ماجرای دل به اظهار دگر محتاج نیست
گوش اگر باشد نفس هم نالهٔ آهسته نیست
( بیدل )

# تمایلات جوانمردی در نحوهٔ زیست و سخن بیدل

نظر به انسان کامل از نظریهٔ ولایت، گسسته نیست، چنان که در گذشته نوشتیم اولیا، اقطاب و انبیاء جلوه های زمینی انسان کامل اند.

در زمینهٔ ولایت، هرچند، انعکاسی را در شعر بیدل نمی توان جستجو کرد و یا اگر به نحوی بوده باشد گویایی بسنده یی ندارد بنابران از نثر بیدل ناگزیریم کمك بگیریم. به پندار بیدل اولیا وانبیا ازعین نیروی معنوی بهره ور اند مگر تا آن که مأمور به راهنمایی مردم نشده اند ولی نامیده می شوند وگاهی که به ارشاد خلق دستور یافتند پیامبر اند. بیدل ازاین شرح به این نتیجه می رسد که :

«پس ولایت را در حال اخفای جمال لفظ معنی نبوت تصور کردن است و نبوت را در معرض استاد جلال همچنان عرض جوهر ولایت به خیال آوردن. تصرف این دو کیفیت به رنگ صورت و معنی لایزال در مزاج اعیان ساریست و قدرت این دو موج چون حقیقت روز و شب بی تعطیل در محیط امکان جاری. . . .» (چهار عنصر، ص ۸۰)

وابسته به موضوع انسان نکتهٔ جالب و قابل بحث دیگر طرح مساله مرگ در آثار بیدل است. تاآن جاکه از نظر من گذشته است بیدل تنها در یک رباعی از چهار نوع مرگ (مرگ زرد، سفید، سرخ وسیاه) یاد کرده است بدین گونه:

موتست چهار نوع در خلق الله

ازآتش وآب وزخم ورنج جانکاه

این جا به زبان هندیان در تورات

نامش زرد و سفید وسرخست و سیاه

(رباعیات، ص ۳۵۸)

وحاتم عصم ــ صوفی بلخی در گذشته در (۸۷۱م) نیز ازچهار نوع مرگ یاد کرده بود:

۱ــ مرگ سفید یعنی گرسنگی .

۲ــ مرگ سیاه یعنی بردباری هنگام پریشانی روزگار .

۳ــ مرگ سرخ یعنی تسلط بر شهوت نفسانی .

٤ــ مرگ سبز یعنی پوشیدن لباس خشن وزبر .

(تصوف ، عباس مهرین ص ۵)

واما بصورت مؤکد در شعر بیدل بــه دوگــونــه مرگ اشاره میرود : یکی مرگ پیش از مرگ یا کشتن نفس وفنا ، همانکه حکیم سنایی غزنوی در این بیت در نظر داشت :

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
کــه ابلیس ازچنین مــردن بهشتی گشت پیش ازما

و بیدل نیز گوید :

از فنا جان نمی توان بـردن　　　پس بمیرید پیش ازمردن

واین همان مرگیست که برادران دهگانه ، در « عرفان » ازدریچهٔ آن گذشتند و به جهان ارواح پیوستند. ودیگری مرگ است مرگ نیـز دوگونه است : نخست مرگ عوام ودیگر ، مرگ خواص .

مرگ عوام با تباه شدن نیروهای تن و فرسودن اعضای رئیسه از بی آبی تحقق مــی یـابد و در چنــگ آن انسان

به سنگواره ها برمی‌گردد وازدنیای دیگر سر برمی‌آورد .
(چهار عنصر ، ص ۲٦۳) واما مرگ خواص پلیست به فراخنای
سبز زندگی برتر : ماندگاری « عوام » به پایداری نیروها
وحواس بسته است، ماندگاری « خواص» به پاکی گوهر آدمی.
پندار و کردازنیك ودلالت راه روشنی ووارستگی بـه مـردم
پیوند دارد . از این مرگ بیدل میناتور های خیال انگیزی
می کشد ، مثلاً[۲] درجایی می‌خوانیم :

خاشاك به ساحل رسد ازدست رس موج

ازتیغ اجل نیست در این معرکه باکم

( غزلیات ، ص ۸۲٦ )

اصرار بیدل بردسته بندی خواص وعوام ویژهٔ این بحث
نیست . وی پرمایه تر ازدیگر صوفیه به گروه بندی ها ونقش
سرشت آدمی دربرابر پرورش وآموزش ودگرگونی سرنوشت
اوباور دارد که به پندار من تصرف نظام کاستی جامعهٔ هندی
بر بخشهایی ازقلمرو اندیشه ها وعواطف شاعر تعبیر میتواندشد.
پس از این همه کنجکاوی وتحلیل پرازوسواس باز هم اگر
خواسته باشیم نظر بیدل را دربارهٔ انسان پیرامونش دریابیم
می‌بینیم که هنوز تاریکی هایی سرراه هست . پیوسته به انسان
به این گفته های بیدل توجه کنید :

«کمال معنی انسان فتوت است ، یعنی عروج مرتبهٔ اخلاق
و نقص آن خست یعنی عدم مروت و اشفاق . شاهد زندگی را
اگر خرام نازی است قدم بر جادهٔ ایثار سپردن است و محاسب
نفس را اگر فراغ عشرتی است نقد از کیسه بیرون شمردن . »
( چهار عنصر ، ص ۱۹۷ )

ازین گونه شرح ها و اندرزهایی که دران موازین بنیادی
آیین جوانمردی به دقت رعایت شده است و ورقهایی از
زیست نامهٔ بیدل که نمایانگر نحوهٔ زندگی جوانمردان است
نمیتوان بی پروا گذشت .

آیین جوانمردی یا فتوت که عیاری هم نامیده شده است
چون پرخاش طبقات فرودست جامعه شاید پیش از طلوع اسلام
جوانه زد و بعدازآن ، درخراسان راد مردانی چون ابومسلم
عبدالرحمن بن مسلم خراسانی و حمزه پسر آذرك سیستانی و یعقوب
لیث را به پیکارگاه تثبیت شخصیت توده های مردم مافرستاد .

جوانمردان یا فتیان ، سنن انقلابی و پرافتخار مردم این
مرزبوم را تابناکتر کردند و در ستیزهٔ دفاع ازخاك و آبروی اقوام
و ملیت های باشندهٔ زمین های خراسان بادلیری افسانه یی
به میدان رفتند و این شیوهٔ شرافتمند را ارمغان گونه به طبرستان
هند ، روم و مصر وعراق وسوریه و دیگر جا ها نیز فرستادند .

تصوف نیز چون پرخاش دیگری در کنار آیین جوانمردی رشد کرد و با آن در مرحله هایی پیوسته و پیوسته با آن به شاخ و برگ رسید. صوفیه «فتوتنامه» ها نوشتند که مشهورترین همه در زبان دری اینها اند: فتوتنامهٔ نجم الدین زرکوب (درگذشته در ۷۱۲) فتوتنامهٔ احمد پیر محمد بیا بانکی، فتوتنامهٔ امیر سید علی همدانی (از ۷۱۳ تا ۷۸۶) و فتوتنامهٔ سلطانی، از ملاحسین واعظ کاشفی (درگذشته در ۹۱۰). بعضی مؤلفین در کتب تصوف جایی برای بحث های جوانمردی باز کردند، مانند امام ابوالقاسم عبدالکریم در «رسالهٔ قشیریه»، شهاب الدین سهروردی (از ۵۳۹ تا ۶۳۲ زیست) در کتاب «عوارف المعارف» خواجه عبدالله انصاری در بعضی آثارش فریدالدین عطار در «تذکرة الاولیا» ودیگران. در فتوتنامه ها کلیه های جوانمردی چنین شمرده شده است:

«راستی، اندیشه کردن از بدی، یاری، آزادی از بند نفس، پاك داشتن چشم ودامن، وفا، بخشودن بر دوست ودشمن، خواستن برای دیگری آن چه برای خود می خواهند، جان ودل بستن در راه کسی که مهر بریده باشد، زبان را بدگفتن نیاموختن، در زور خود را کمتر از مور دانستن، برآوردن مراد نامرادان، کردن کاری را نگفتن و کردن آن چه از دست برآید، رضادادن در خشم، دلازار نبودن، خویشتن بین نبودن، بردباری، نان دادن، زبان و

دل یکی داشتن، واز پس و پیش یکی بودن، نکردن کاری که دیدن
وشنیدن را نشاید، از بردباری دم نزدن، پارسایی ورزیدن،
تزویر نکردن، درون از کین پاك داشتن، رفتن بهجایی که اورا
بخوانند اگر هم بیم جان باشد، دماغ از کبر خالی داشتن، تواضع
کردن، از تکبر دور بودن، سخن نرم ولطیف و تازه و بهاندازه
گفتن، رازدل باهرکسی نگفتن، حسد نورزیدن، به فرزند طمع
نداشتن، بهجا آوردن هرچه بگویند اگر هم سر بهسر آن کار نهند،
راهمروت را به خود نرفتن، ریاضت کشیدن، ناخوانده بجایی
نرفتن، بهچشم شهوت به دوست ننگریستن، کج بین نبودن،
خودکام نبودن، و به کام خود یك گام بر نداشتن، با اهل زمانه مروت
کردن، جز مردم سخیرا دوست نداشتن، مدارا کردن با پیران
و بخشودن بر جوانان، با دوست و دشمن لاف نزدن،
داد خلق دادن، دستگیری کردن، به خود
مغرور نبودن، ادب نگاهداشتن، خدمتکردن؛ به عزت بودن،
اگر سیلاب خون آید راز پوشانیدن، نام کس را جز به نیکویی
نبردن، گرد عصیان نگشتن، هوای نفس خودرا شکستن، پیرو
جوان را چنان تربیت کردن که شرمسار نشوند، نصیحت در
نهان کردن، لباس خودرا به هر ناسزا ندادن، همه کس را چون
فرزند تربیت کردن، قناعت داشتن، به طاعت کوشیدن ودیندار

بودن ، خداي را پرستیدن و پیرو فرمان او بودن، قدم در راه نیستی زدن ، صبوری پیشه کردن، در نعمت شکر خدا کردن در محنت صبر کردن، با مهمان شیرین زبان بودن، تکلف از میان برداشتن و هر چه باشد پیش آوردن، دل‌ها را به احسان و کرم به‌دست‌آوردن، در راه احسان چالاك بودن، در انتظار شکرانه نبودن ، چون شمع در میان جمع سوختن ، با عشق صبر کردن و گفتار را با کردار راست داشتن . »

(سر چشمه تصوف در ایران سعید نفیسي )

( ص۱۳۸ تا ۱۳۹ )

و جوانمردان تقسیم شده اند به قولی وسیفی که از جوانمردان قولی تنها صفاي سینه در پذیرش ارزشهاي جوانمردی انتظار می رفته است و جوانمردان سیفی در راه عقیده پیکار می کرده اند و شمشیر می زده اند . به هر صورت آغوش جوانمردان پناهگاه آزاردیدگان بود و آنان ناگزیر به ورزیدگی تن خویش توجه داشتند .

جوانمردان خراسان فلاخن می انداختند و به‌جای آن در میان فتیان عراق گلوله پرانی که «رمی البندق» می گفتند رواج داشت . یکی از پیشوایان بزرگ فتوت شاعر متصوف قرن هشتم پهلوان محمود خوارزمی متخلص به قتالی بود که به

« پوریای ولی» شهرت داشت. وی کنز الحقایق را در ۷۰۳ نوشته و شاعر توانا و پهلوانی زورمند بود . وکشتی گیران هنوز هم از وی با ارادت یاد میکنند .
مثالهای زیاد دیگر هم هست که نشان میدهد که اکثر جوانمردان از کشتی‌گیران و ورزشکاران و پرخاشگران بی رقیب زمان خود بوده اند .
در «هر کاره » های پهلوانان کابل نیز از جوانمرد قصاب چون پیشوای پهلوانان با حرمت یاد می شود .

در پهلوی آیین جوانمردی فرقهٔ تندرو صوفیه که ملامتیه یا ملامتیان نامیده شده اند به گسترش اصل های تا حدی همسان پرداخته اند. آنان نیز چون جوانمردان طرفدار سخا و ایثار و مردم نیازاری و ترك شکایت بوده اند. در زمانهای بعد ملامتیان را قلندر گفته اند و این اصطلاح گویا پس از سدهٔ هفتم در میان متصوفهٔ هند رواج یافته است . از این گروه بعضی ریش و بروت وسر و حتی ابروها را می تراشیده اند . و دلق ی پشمینهٔ سبز به تن می کرده اند .

مشایخ طریقت نقشبندی که پیروان طریقهٔ خواجگان بود خود را از ملامتیان میدانستند وطریقت نقشبندی در هند البته در زمان زندگی بیدل دامنه فراخی یافته برد .

این نکته هارا هم باید به‌خاطر سپرد که ابن‌عربی که بیدل از آموزش هایش بهرهٔ فراوان برده است به صورت اغراق آمیز به بیان باورهای ملامتیان پرداخته است وشیخ عبدالقادر گیلانی که اکثر سریبان ازمشایخ طریقت او بودند در پهن کردن اصول جوانمردی زیاد همت گماشت ومیرزاقلندر کاکای بیدل که ازمجالس مشایخ قادری بهره یاب می‌شد به‌جنگاوری وزور بازو ازسرآمدان بودو بـه گواهی بیدل بـه شیوهٔ جوانمرادن می‌زیست( رجوع کنید به‌چار عنصرصفحه های ۵۳، ۵٤ و۱۳٤).

شکی نسیت که به نگاه پژوهشگرانی چون‌دوکتور وارث کرمانی استاد یونیورستی علیگره که بیدل را صوفی قادری می پنداړند و بس .

( طبیعت وابعاد سبلك هندی، انیس ۱۵ دلو ۱۳٤٦)

این جمله های بند راین داس خوشگو ، دوست نزدیك وشاگرد ارادت کیش بیدل که در بارهٔ او نوشته شگفتی انگیزاست :

« شمار کشیدن کمان هر روزه که به وجود فیض‌آزمود میفرمودند چار هزار واکثر پنج هزار میکشیدند فقیر خوشگو دور باعی درصفت زورایشان گفته و... » ویاحرف های‌او در باره آن کـه بیدل درسالهای اخیرزندگی سروریش وبروت می تراشید وگدری ( مرقع ) به‌تن می کرد وپرکاله سوسنی بـه

سرمی گذاشت و ... (در سفینهٔ خوشگو، چاپ پتنه بهار، سال ۱۹۵۹ جستجو کنید) مگر با نظر داشت راهیابی رمزهای جوانمردی وملامتی به دنیانگری بیدل از آثار ابن عربی واز تعالیم پیروان قادریه زیر تأثیر تبلیغ نقشبندیان واز زمینهٔ ساز‌گار فضای زندگی هند آنروز برای رشد آن شیوه های زندگی و بادر نظر داشت چیرگی روشن زیست جوانمردی و ملامتی بر نحوهٔ زندگی بیدل این مسایل معنی‌دار میشوند و صد ها بیت بیدل که بیانگر باورهای جوانمردان است در یافتنی وپذیرفتنی می گردند.

بیدل در بارهٔ فتوت واصل های آن به تفصیل سخن گفته است. (در چهار عنصر. صفحات ۱۹۷ تا ۲۱۳ دیده شود) به معنای کرم از دیدگاه او توجه کنید که چه مایه جوانمردانه وسیراب از مردمدوستی و خودگذری طرح شده است:

« معنی کرم در جمع احوال به سرور طبایع کوشیدن است ودر همه اوقات به رضای دلها جوشیدن. بینوایان را به درهم ودینار نواختن و بیماران را به عیادت و مداوا خرسندساختن. امداد نابینایان به دستگیری عصایی واعانت گمگشتگان به تحریك درایی. آبله پایان را تکلیف رفتار ننمودن و بیدماغانرا به صحبت دعوت نفرمودن، پیش ناتوانان ترك اظهار توانایی ودرچشم

مفلسان، تغافل اوضاع خود نمایی. برقبور تکبیر گفتن و فاتحه خواندن ودر زمین خشك آب پاشیدن ونهال نشاندن. غایبان را به نیکی یادی وحاضران را به مدارا مرادی. القصه به قدر طاقت زبان جز به عرض فواید نیاراستنی و به وسع امکان از هیچکس غیر عذر نخواستن. از این عالم با هرچه پردازند از شعبه های جود وسخاست واز این دست برایدازشیوه های مروت ووفا «همان اثر ص ۱۹۹»

وهمچنان درجای دیگر توصیف اوازاهل ایثا رجالب و زیباست :

«زندگانی ارباب سخا صبحیست تبسم ریز اشغال دامن افشانی ومردن خواب نازی، تخفیف کدورت‌های سرگردانی. مادهٔ ایثار حیاست وحیا علامت چشم بینا» (همان اثر، ۲۰۳)

به پندار من هیچ ملاك گویا تری جز نزدیکی ودلسوزی بیدل به مردم فرودست ملامت بردوش برای پیمایش وفاداری او به آئین جوانمردی وجود ندارد. در این خط هاچه مایهٔ زلال ایمان یك جوانمرد بلورین جاریست:

«فیض ازل شامل دریادلانی که رشحهٔ کرم چون ابر ازصفحهٔ جبین شان پیداست وجوهر ایثار چون موج ازشکن آستین شان هویدا .

یقین شناس که هر که به حق ایمان دارد شفقت از خلق دریغ ندارد. خشکی امواج پسندیدن دلیل ناآشنایی دریاست وعسرت احوال خلق خواستن گواه ناشناسایی مولی. «تخلف با خلاق الله» در کسب جود وکرم کوشیدن است، نه کسوت بخل و خست پوشیدن» .

(چهار عنصر، ص ۲۰۷)

بهرهٔ اعتنا انگیز اشعار بیدل بیانگر ستیزهٔ شاعر باجفا و بیداد عصر اوست وطرفداری او از انسان خواری کش بی‌مقداری که در پیرامونش در آتش اهانت می‌سوخت. ببینید حکایتی را از «عرفان» نمونهٔ گویا می‌آوریم: شهری حاکم سفاکی داشت. در مضافات آن شهر، مرد بیمار وزن آبستنی باگدایی زندگی به سرمیبردند. روزی که ژاله سخت می بارید زن بارحملش‌را گذاشت. مادر و کودك از سرما بیهوش افتادند. مرد سراسیمه درجستجوی چاره برآمد ودست درخواست به این وآن در از کرد دامنی ترنجبین فراهم آورد ورفت سوی شهرتااز فروش آن دارویی برای همسرش بخرد. درشهرگمراهی چند بر او ریختند و ترنجبین ها را به تاراج بردند. گدا نزد حاکم به دادخواهی رفت. بیدل میگوید:

آن ستمگر بهانه یی میخواست

گفت: اصل تر نجنین ز کجاست ؟

آخر این دشت و در زمین منست

وقف آرایش نگین منست

تو که باشی که در قلمرو من

خوشه گیری ز پهلوی جو من؟

باچنین ظلم نالدار چنگی

این همان دزدیست وصرجنگی

خااین و اینقدر تظلم کیش

رهزن آنگه کتاب حیله به پیش

عفو تقصیر اگر کرم هوست

اضطراب شفیع قتل بست

لیك در قطع دست معذورم

بیش ازاین عفو نیست مقدورم

حاکم گویا بر گدا بخشود وجانش را امان داد (!) وامر کرد دستش را ببرند. گدا بادست بریده بیرون آمد و بعد:

جانب آسمان نگاهی کرد دست بردل نهادو آهی کرد

آهش از لب نجسته فاصله یی تافت در قلب کوه زلزله یی

باجنون هزار شور و عید صدقیامت عنان گسیخته دید

ناله یی کرد کوه ازان زدو گیر | که گسستند سنگها ز نجیر
رجم راه جهات تنگ گرفت | هر سری راهزار سنگ گرفت
خاك بنیاد کوه رفت به باد | همهٔ برفرق آن گروه افتاد
بیخبر عالمی به این آیین | زیر کوه آمد از دل سنگین

این یکی ازچندین حکایت است وکاوش پهلوهای هنری این حکایتها کارجالبیست که جداگانه به آن باید پرداخت. از این دست قصه ها در «چهارعنصر» نیز آمده است، چون قصه درویش مسافر و بازرگان خسیس (درصفحهٔ ۲۱۲)وقصهٔ گرسنه (درصفحه ۱۹۸) وزاهد ممسك (درصفحهٔ ۲۱۱) وقصهٔ بسیار کوتاه خسیس (درصفحه ۲۱۲). درمجموعه رباعیهای بیدل نیز بایك نگاه نمونه های درخشانی را میتوان شمرد مانند اینها :

هرجا دلکیست خارخارش مپسند
آیینه تشویش و دچارش مپسند
ای شرم تو قدردان جمعیت ما
خاکی که به نم رسد غبارش مپسند

و یا :

بیدل اگر آسود گیت مغتنم است
آزار کسان به مال خویشت ستم است
هرسو گذری دلیست افتاده به خاك
آهسته خرام آبله زیر قدم است

به سخن کوتاه از حکایتهای « عرفان » و نکته ها و قصه های « چهارعنصر » تا بیتهای رمزی و کنایه آمیز دیوان غزل ورباعیها اگرهمه فراهم شود مجموعه بزرگ نفرین نامه تجاوز برانسان‌ساخته میشود که واپسین پیامها در آن بشارت بخش بالایی دست‌ناتوان ومظلوم است .

چه ازنگاه طرح مسأله مرگ در پندار عرفانی بیدل وچه ازدیدگاه ارزشهای جوانمردی تنها ضعفا انـد که توانایی ودلیری دست بردن به‌هرکار بزرگ‌را دارند، چه در رخداد بد باخت شان هیچ است یعنی به زبان عاطفی بیدل :

برطبع ضعیفان زحوادث المی نیست

خاشاك کند کشتی خود موج خطر را

(غزلیات ، ص ۱۳)

اگردلبستگی وشیفتگی بیدل را به‌آیین جوانمردی در نظر نگیریم چه مایه ازیك صوفی فرض‌کنید قادری بعید است که درساخت اجتماعی نابرابر ودر پیکار داغ فرادستی وفرودستی به‌جای مثلاً «صلح کل» و پشت‌پازدن به دنیاوگیرودارش ازستیزه ونبرد سخن بگوید وسلاح بردارد وبا « درشتی» ها بجنگد .
به این بیت توجه کنید :

ما صافدلان سرشکن طبع درشتیم

برسنگ ترحم نبود شیشه گران را

( غزلیات ، ص ٦٤ )

دراین پیام جوانمردانه دیگر پای آن تسلیم و گردن گذاری وآن صبوری که درعشق حقیقت و تکامل تا مقام انسان کامل دیدیم هرگز درمیان نیست .

بازوی آهنین انسان پیکار جوزندگی و تاریخ می سازد ازاین خطاب بیدل که آهنگ شکوهمند حماسی دارد چه مقدار ایمان کهنه شکنی ونوسازی می تابد :

زندگی در بندوقید رسم وعادت مردن است

دست دست تست ، بشکن این طلسم ننگ را

( غزلیات ، ص٨٤ )

اگر از بحث های حاشیوی بگذریم یادآورد نیست که درجهان عاطفی بیدل درخط پیوست هستی مادی ومعنوی انسان تضادها یی گره میخورد چون : امید ونا امیدی ، تسلیم و تلاش غرور وشکستگی و بنا برآن تصویر انسان نیز درشعر بیدل چند بعدی و باغنای «رنگ» ها ودرعین زمان تشنهٔ «بیرنگی» انعکاس یافته است . آن چنان که تبلور زمینی این تضاد ها انسان جوانمرد است وکمال تشکل معنوی آنها انسان والا یا انسان

کامل است . انسانهای ایدآل به ارتباط بازندگی زمینی جوان مردان اند و نحوهٔ زیست آنها نمادزندگی‌زمینیست وازارزش‌های آیین جوانمردی درجهت روح کل وحقیقت مطلق ابر مرد طلوع میکند . یعنی ازمرحله گرایش به جوانمردی دیگرزندگی معنوی اصل است . بیدل خود نیز چون جوانمردان میزیست وبرابر مردمی اندیشید.

در پایانهای صحبت ازانسان درشعر بیدل گاهی که برای نمونه هایی دیوان غزل را بازکردم این بیت به نظرم خورد که خوب است درآخرسخن ، سخن آخرین اززبان خود شاعر باشد :

زفرق تا قدم افسون حیرتی بیدل
کسی چه شرح دهد معنی نکوی * ترا
( غزلیات ، ص ۱۰۳ )

* در غزلیات چاپ هند مگوآمده است که نزدیکتر به صحت است .

# درستنامه

| صفحه | سطر | نادرست | درست |
|---|---|---|---|
| هـ | | بیدلی که من میشناسم | بیدل شاعر زمانه ها |
| ۲٤ | ۱۰ | آنجامد | انجامد |
| ۲۹ | ۱۵ | بال اینست ... | بال اینت ... |
| ۳٦ | ۱۳ | بار سنگینی | بار سنگین |
| ٤۰ | ۱٦ | تا بنا کش ر از زیز | تا بنا کش را اززیر |
| ٤۱ | ۲ | می گذراد | می گذارد |
| ٤۲ | ۱ | ملك | مللك |
| ٤٤ | ۱۱ | ساز نفمن | ساز نفس |
| ٤۵ | ۱۵ | عجز الحاج | عجز الحاح |
| ٤٦ | ۱۳ | نسق گیر وودار | نسق گیر ودار |
| ٤۷ | ۳ | وضنع | وضع |
| ٤۸ | ٦ | مجمل نیر | مجمل نیز |
| ۵۰ | ٦ | برادر وا برابر | برادر و برابر |
| ۵۰ | آخر | در نظو | در نظر |

| صفحه | سطر | نادرست | درست |
| --- | --- | --- | --- |
| ۵۱ | ۳ | طسم حیرت | طلسم حیرت |
| ۵۲ | ۱۳ | نا میدد | نو میدد |
| ۵۸ | ۷ | تعداد مولفان | تعداد مولفات |
| ۵۸ | ۱۰ | عبدرزاق | عبدالرزاق |
| ۵۹ | ۸ | احدارام | احمد آرام |
| ٦۲ | ١٦ | ولایی‌مقام | والایی مقام |
| ٦٤ | ١٤ | سزاوری | سزاواری |
| ٦۹ | ۱۲ | مخور طرز | مخمور طرز |
| ۷۳ | ۱۷ | مجموعد نکات | مجموعه نکات |
| ۷۹ | ۳ | دفاع نگهت گل‌ازداغ | دماغ نگهت گل‌ازوداع |
| ۷۹ | ۱۰ | خطاب بصاوی | خطاب بساوی |
| ۷۹ | ۱۳ | فروهنگ | فرهنگ |
| ۸۰ | ۳ | لفظه | لفظ |
| ۸٤ | ١٦ | عصم | اصم |
| ۸٦ | ۵ | کرداز | کردار |
| ۹۰ | ١٤ | ناگریر | ناگزیر |
| ۹۵ | ۳ | تخلف باخلاق الله | تخلق باخلاق الله |
| ۹۷ | ۳ | همهٔ بر | همه بر |
| ۹۸ | ۸ | هرکار بژرگ | هرکار بزرگ |

تیراژ ۱۰۰۰ جلد

مطبعه پوهنتون